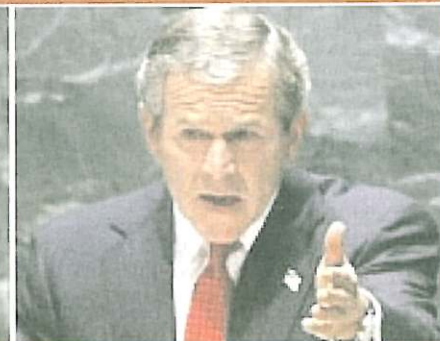
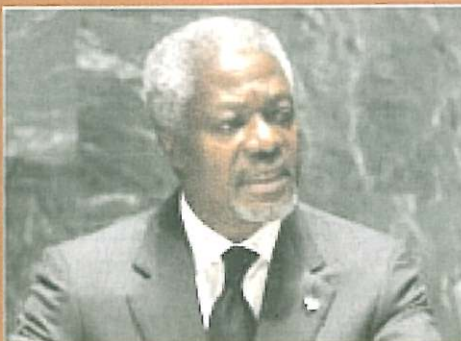
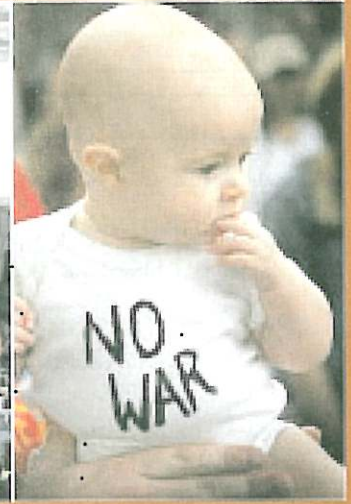


آینده

شماره ۹۰، آبان ماه ۱۳۸۱

- اهمیت «مانیفست جمهوری خواهی» در کجاست ؟
- جدلی میان دو راه خروج از بن بست سیاسی
- آغاز شمارش معکوس برای یورش نظامی به عراق
- ضرورت یافتن دوباره سر نخ های سوخته
- مفهوم سیاست نزد ماکیاولی
- شکوفایی رئالیسم و ظهور نویسندگان و اندیشمندان بزرگ



راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام محبی

همکاران این شماره:

فرهاد آزاد، بیژن برهمنسودی،
محسن حیدریان، بهار زنده رودی،
شکوه محمودزاده، و معصوم زاده.

با شعری از احمد شاملو

آدرس ما:

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331-46021890

آدرس اینترنت:

www.rahe-azadi.com

پست الکترونیکی:

Info@rahe-azadi.com

در شماره ۹۰ راه آزادی می خوانید:

- * اهمیت «مانیفست جمهوری خواهی» در کجاست؟ (صفحه ۳)
- * جدلی میان دو راه خروج از بن بست سیاسی (صفحه ۴)
- * آغاز شمارش معکوس برای یورش نظامی به عراق (صفحه ۸)
- * ضرورت یافتن دوباره سر نخ های سوخته (صفحه ۱۱)
- * مفهوم سیاست نزد ماکیاولی (صفحه ۱۳)
- * نگاهی به انتخابات آلمان (صفحه ۲۰)
- * شکوفایی رنالیسم و ظهور نویسندگان و اندیشمندان بزرگ (صفحه ۲۲)
- * ژولیوس سزار - از جمهوری به سزاریم - (صفحه ۲۷)
- * جیح امروز از مادر نزاده ام! (صفحه ۳۱)

قابل توجه دوستانی که برای ما مقاله می فرستند:

- راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، همه مقاله ها را با امضاء درج می کند.
- مقاله ها در درجه اول بازتاب دهنده دیدگاههای نویسندگان آنهاست.
- ما از درج مقاله هایی که در سایر نشریات به چاپ رسیده است، معذوریم.
- در صورتی که مقاله ای برای چاپ در نشریه مناسب تشخیص داده نشود، دلایل آن کتباً به اطلاع نویسنده خواهد رسید.

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هر چه پربارتر شدن محتوای آن یاری رسانند.

اهمیت «مانیفست جمهوری خواهی» در کجاست؟

در هفته های گذشته، انتشار «مانیفست جمهوری خواهی» اکبر گنجی که در زندان اوین به رشته تحریر درآمده است، پر سروصداترین موضوع در میان محافل سیاسی در داخل و خارج از کشور بود و با واکنشهای گوناگونی از طرف این محافل روبرو گشت. نام اکبر گنجی، روزنامه نگار و روشنفکر برجسته دینی، طی سالهای گذشته، همواره از طریق اقداماتی جسورانه و بدیع بر سر زبانها بوده است: چه در زمانی که به عنوان نخستین روشنفکر دینی، با انجام گفتگوهای مستقیم بر سر موضوعات «سنت، مدرنیته و پست مدرن»، عملاً باب بحث با متفکران و روشنفکران لائیک مانند داریوش آشوری، حسین بشیریه، موسی غنی نژاد، جواد طباطبایی و داریوش شایگان را گشود، چه هنگامی که با انتشار هفته نامه «راه نو» با روزنامه نگاران و روشنفکران از افقهای گوناگون فکری و نظری به همکاری عملی نشست، چه زمانی که در کنفرانس برلین و در میان هیاهو و توهین گروهی اخلاکگر، با سخنانی شمرده و پرمفz حتا به مخالفان خود درس خویشتنداری و مداراجویی داد، چه هنگامی که با درج نوشته ها و انتشار کتابهای جنجالی در مورد ساکنین «تاریکخانه اشباح» و «عالیجنابان سرخ و خاکستری» شجاعانه پرده از چهره مافیای زور و جنایت بر گرفت و به ناچار راهی زندان شد، چه هنگامی که در صحن دادگاه فرمایشی، پایدارانه از شکنجه و آزارهای جسمی و روحی خود در سیاهچالها سخن به میان آورد، و سرانجام چه اینک که از گوشه یکی از سلولهای زندان اوین، با صراحتی مثال زدنی، پایان پروژه «مردمسالاری دینی» را اعلام می کند. در همه این اقدامات و فعالیتهای برشمرده اکبر گنجی، دو عنصر دست در دست هم در حرکت بوده اند: بدعت و شهامت!

طبعاً می توان با این یا آن اندیشه، دیدگاه و یا باور اکبر گنجی مخالف بود، اما به عنوان انسانی منصف هرگز نمی توان به روح جستجوگر و نوجوی او که در تلاش و کاوش دائمی به استقبال هرگونه خطری رفته است، اذعان نداشت. اکبر گنجی نمونه فرزند انقلاب بهمن ۵۷ و پیامد آن یعنی عروج حکومت دینی در ایران است که با عبور از وادی ناکجاآباد «انقلاب اسلامی» و آبدیده شدن در کوره کشمکشهای عملی و نظری این رویداد، در هیئت انسانی آزاده و

وارسته، تولدی دوباره یافته است. گسستن زنجیرهای وابستگی فکری به مراجع اقتدار آسمانی و زمینی و رهایی خویشتن از طریق آموزش و اندیشه ای مستقل، بیانگر این نوزایی فردی در اکبر گنجی است. مانیفست جمهوری خواهی اکبر گنجی، بیش و پیش از هر چیز، تسویه حساب با گذشته خود اوست. نوشته گنجی، حاوی پیامهای روشنی است: او دولت دینی را طرد می کند و به صراحت خواستار نظامی از نظر ایدئولوژیک بی طرف می شود. او به بن بست که قانون اساسی کنونی فراراه اصلاح طلبان قرار داده است، اشاره می کند. او یادآور می شود که تمرکز بی اندازه قدرت - همانگونه که تجربه جمهوری اسلامی نشان می دهد - به ناگزیر به فساد و تباهی می انجامد. او به نقد نظریه ولایت فقیه می نشیند و آن را فاقد برهان عقلی برای اثبات می داند. او خاطر نشان می سازد که پیکار با استبداد و خودکامگی، فی نفسه به منزله آزادیخواهی نیست. او دست به نقد توجیه نابرابری میان زن و مرد در اسلام می زند. او مردم را صاحب شخصیت و نظر می داند و برای آنان حق نافرمانی مدنی قائل می شود. او عقلانیت را تبعیت محض از استدلال می خواند و آن را تنها معیار و سنجیدار درست برای هدایت سیاسی جامعه به حساب می آورد. او در بحث با متفکران دینی چون عبدالکریم سروش تأکید می ورزد که از دل دین نمی توان دمکراسی بیرون کشید. او خطاب به اصلاح طلبان حکومتی و یاران سابق خود متذکر می گردد که قرائت جمهوریخواهانه از نظام بسته مبتنی بر ولایت مطلقه ناممکن است. او یادآور می شود که «مصالح ایدئولوژیک» به وجهه ایران در گستره بین المللی لطمات جبران ناپذیری وارد ساخته و جایگاه آن را به شدت تنزل داده است. او دمکراسی را دستاورد تاریخی بشریت می داند و برای میهن خود نیز از طریق رفراندوم، خواهان جمهوری تمام عیار می شود. او برای گذار از اقتدارگرایی به دمکراسی، یعنی فراتر رفتن از چارچوب نظام موجود، همه جمهوریخواهان را به ائتلافی گسترده و مستقل از نهادهای قدرت فرامی خواند. اینها و دهها نکته دیگر، محتوای پیام روشن اکبر گنجی را می سازد.

اهمیت مانیفست جمهوری خواهی اکبر گنجی در کجاست؟ این اهمیت بیشک در تازگی و یا بیسابقگی گفتار او نیست. پیش از او نیز بسیاری و چه بسا بهتر از او، این

سخنان را گفته و نوشته اند. اگر چه آنان نیز چون او پاسخ روشن به این پرسش را وامدار مانده اند که آرزوی شریف تحقق جمهوری تمام عیار، با توجه به عقب ماندگی اعصار و قرون جامعه ایران و با عنایت به موانع و مشکلات فکری، فرهنگی و روانی نیروهای موجود در چنین جامعه ای، تا چه اندازه واقع بینانه و با کدامین ابزار میسر است. فراتر از آن، اکبر گنجی به مثابه اصلاح طلبی پیگیر، در آنجا که حکم به پایان امکان اصلاحات در این نظام می دهد، آیا خود از سیاست اصلاح طلبی که «هنر ممکنات» است تخطی نمی کند؟ آیا او که خود اینک به باورهای تازه ای دست یافته است و افقهای گشاده تری در مقابل خود می بیند، امکان و ظرفیت چنین تحول فکری و روحی را برای یاران سابق خود نادیده نمی گیرد؟

اما با اینحال، اهمیت گفتار اکبر گنجی بیشک در این یا آن نکته درست ویا نادرست نوشته او نیست. این اهمیت در وجود خود او به مثابه محصول این نظام متناقض تبلور می یابد، نظامی که در کشمکش پرتنش تاریخی خود میان گذشته و آینده و بر سر تاجر و آزاداندیشی، به کارخانه تولید گنجی و گنجی ها تبدیل شده است. شاید هنگامی که اکبر گنجی حکم به پایان روند اصلاحات و عدم امکان تحول در این نظام را می داده، به این نکته توجه لازم را نداشته است که این سرنوشت مقدر جمهوری اسلامی است تا کماکان آبدست دهها و شاید صدها گنجی دیگر باشد. این نظام بنا بر ماهیت و ذات مستبد و تمامیت خواه خود و به اقتضای واپسگرایی تاریخی، از طرفی کوچکترین صدای مخالفی را بر نمی تابد و به فرزندان واقعی خود نیز رحم نمی کند و از طرف دیگر و درست به همین دلیل ذکر شده، به صورتی فزاینده از درون صفوف خود، به بازتولید مخالف فکری و نظری مشغول است. اکبر گنجی که خود محصول چنین بازتولیدی ست، نه اولین شاهد این مدعاست و نه آخرین آن خواهد بود. آری فروریزی و رویگردانی نیروهای خودی، سرنوشت تاریخی چنین نظامی است. نظامی که هر چه بیشتر بر طبل تمامیت خواهی و اصلاح ستیزی بکوبد و بیشتر مانع گشایش جامعه گردد، پاره های تن خود را بیشتر از دست خواهد داد و یقیناً سرانجام روزی اراده همگانی را چونان تنی واحد در مقابل با خود خواهد یافت! ▲

در حاشیه انتشار «مانیفست جمهوری خواهی» جدلی میان دو راه خروج از بن بست سیاسی!

بیژن برهمندی

چرا «مردم سالاری دینی پارادوکسیکال» است؟
اکبرگنجی، در فصلی که به پاسخ گویی به این سؤال اختصاص داده است، با تکیه بر شناخت و تجارب خود - که نمی تواند کم اهمیت باشد، یا نادیده گرفته شود - مدعی است که گرچه «همه اصلاح طلبان از مردم سالاری دفاع می کنند، ولی دقیقاً نمی گویند مرادشان از مردم سالاری چیست؟». نویسنده در این فصل، مدعی می شود که «شمار زیادی از اصلاح طلبان تصریحاً و تلویحاً اقتدارگرا هستند و از مردم سالاری فقط نام آن را یدک می کشند و گمان باطل می برند که مسائل و مشکلات کشور، به صرف اینکه آنها جایگزین جناح راست شوند، رفع و حل خواهد شد».

شاید کمتر نوشته ای در این دوران های اخیر، چنین سروصدایی در اطراف خود آفریده و به محملی برای جدل فکری نیروها و گرایشات مختلف مبدل شده باشد.

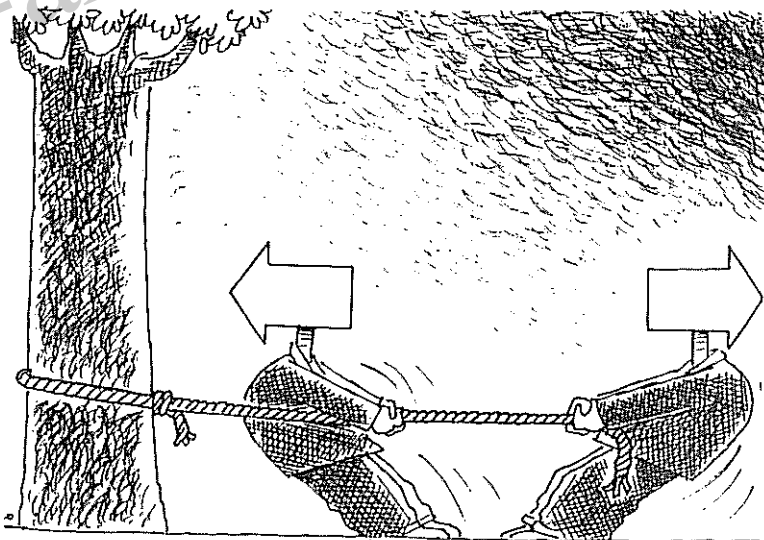
گنجی برای «تحریر محل نزاع» معتقد است که توافق بر سر مردم سالاری «گام اول حرکت اصلاحی است». وی گرچه نگران است مبادا توضیحاتش درباره مفهوم مردم سالاری، «دموکراسی درس دادن تلقی شود»، با اینحال، تردید نمی کند که بطور کاملاً مفصل، که گاه حتی لحن آموزشی استاد به شاگرد می گیرد، القبای مردم سالاری، اصل تفکیک قوا، حق شهروندان برای مشارکت سیاسی، پاسخگو بودن حاکمان و غیره را تشریح کند، تا سرانجام، به این ویژگی مردم سالاری برسد که همان برپایی «جمهوری مدرن» است و این جمهوری «از نظر ایدئولوژیک بی طرف است». در اینجا است که نویسنده، به فقدان بی طرفی ایدئولوژیک مدل مردم سالاری دینی اشاره می کند و آنرا «پارادوکسیکال» می نامد.

دومین فصل از مانیفست گنجی، به علل و چرایی عدم تطابق یک جمهوری مردم سالار با قانون اساسی جمهوری اسلامی، ولایت فقیه و فقه اسلامی که طبق اصل ۱۷۷ قانون اساسی، باید ملاک اعتبار کلیه قوانین باشد، می پردازد. در این فصل است که گنجی با دقت و صراحت نشان می دهد که باوجود ولی فقیه در رأس رژیم اسلامی و نیز شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام، در ایران، پارلمان به معنای واقعی و مدرن آن وجود ندارد. وی سپس با استناد به فقدان «قضاوت مبتنی بر عقل متعارف» در قوه قضائیه و همدستی کامل این قوه با بقیه نهادهای انتصابی و سرانجام نابرابری حقوقی میان شهروندان بر طبق قانون اساسی، فاصله عمیق میان نظام جمهوری اسلامی با یک جمهوری مردم سالار را تصویر می کند.

قانون اساسی و فقه شیعه

یکی از فصول مانیفست اکبرگنجی، که مسلماً به دلیل صراحت لهجه ای که در آن به کار رفته، مورد استقبال بسیاری قرار گرفته است، اشاره او به اصل چهارم قانون اساسی است که مقید بودن تمام قوانین کشور به موازین فقهی را اعلام داشته است. در این ←

شاید کمتر نوشته ای در این دوران های اخیر، چنین سروصدایی در اطراف خود آفریده و به محملی برای جدل فکری نیروها و گرایشات مختلف مبدل شده باشد. علت چنین جذابیتی را باید پیش از هر چیز، در واقعیت بن بست دردناکی دانست که حاکمیت دوگانه در کشور، بر بازیگران سیاسی و نیز مردم ایران تحمیل کرده است. هر بحثی در این زمینه حتی اگر کورسویی از امید برانگیزد، توجه همگان را بخود جلب می کند. این جذابیت، البته دلیل دیگری هم دارد و آن منتشرشدن غیرقانونی نوشته ای است که نگارنده اش، از مغزهای متفکر جنبش اصلاحات، و روزنامه نگار شجاعی است که با تحمل مغرورانه اسارت، قیمت گستاخی اش در افشای یک شبکه جنایتکار درون حکومتی را می پردازد. نمی توان درباره جذابیت های این نوشته صحبت کرد و صراحت و جسارت نویسنده در توضیح دستاوردهای فکری اش را نادیده گرفت. بدون شک، اکبرگنجی در میان اصلاح طلبان حکومتی، حتی اگر جزو اولین کسانی نباشد که به نادرستی شعار انتخاباتی خاتمی، مردم سالاری دینی، پی برده است، قطعاً اولین آنهاست که بی مجامله، ناممکن بودن تحقق آن را اعلام می کند.



موضوع قابل توجه در ارزیابی این نوشته، شاید درک این واقعیت باشد که در بخش های مختلف آن، جز ارائه استراتژی و تاکتیک هایش در فصل ششم که قطعاً در میان اصلاح طلبان بیسابقه است، بقیه فصول پنجگانه نوشته، مجموعه اندیشه هایی است که مدتهاست در محافل روشنفکری اصلاح طلبان، با زمزمه و مجامله و ابهام، بر سر زبان ها بود و اینک به شکرانه جسارت گنجی، با وضوح و صراحت تبیین شده اند.

فصل، نویسنده بی آنکه نکته جدیدی به دیدگاههای قبلاً مطرح شده روشنفران دینی همچون سروش، شبستری و یا ملکیان بیافزاید، اینبار با صراحتی که تا به حال نواندیشان دینی از آن اجتناب کرده بودند، پنج نوع نابرابری میان شهروندان را در فقه شیعه تشریح می کند و با افزودن دیدگاه خمینی درباره «حکومت قانون الهی بر مردم» به درستی نتیجه می گیرد که با «سیطره فقه» نمی توان به مردمسالاری دست یافت و سپس با کمک نقل قول هایی از همان اندیشمندان دینی که ذکرشان رفت، نتیجه می گیرد که «با عقب نشینی دین از قلمرو دولت به حوزه خصوصی البته مساله حل خواهد شد».

در پی این استدلال هاست که نویسنده مدعی می شود که «در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی و نظام مبتنی بر آن، امکان تاسیس نظامی دموکراتیک وجود ندارد» و سپس - البته بی آنکه نام از کسی به میان آورد - تلویحاً محمدخاتمی و همفکران او را مورد خطاب قرار می دهد که «لذا اگر کسی صادقانه به قانون اساسی اعتقاد داشته باشد، نمی تواند مردم سالاری را طلب کند».

پذیرش بحران اجتماعی، پدیده ای با مقبولیت تمام!

فصل سوم و چهارم مانیفست جمهوری خواهی، کوششی است که اکبر گنجی برای ترسیم موقعیت فاجعه بار جامعه ایران، پس از دو دهه حکومت اسلامی کرده است. اشارات تقریباً مفصلی به بحران مشارکت، بحران مشروعیت، فروپاشی اخلاقی و غیره ... در این فصل ها منعکس شده و سپس وضعیت جهان و موقعیت مناسب نظامهای دموکراتیک در این برهه زمانی مورد تفسیر قرار گرفته است.

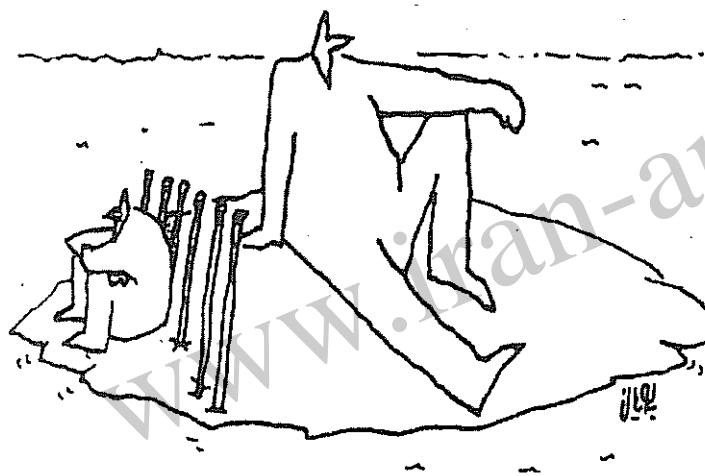
جالب است که در ترسیم موقعیت بحرانی - و حتی انفجاری - نامالیقات اجتماعی، دیدگاههای نویسنده مانیفست مورد بحث، شباهت های انکارناکردنی زیادی با تحلیل ها و ارزیابی های آخرین کنگره مشارکت از اوضاع کشور دارد. حتی می توان گفت که در ترسیم این وضعیت بحرانی و سرفصل های پراهمیت آن، همچون بحران هویت، بحران مشروعیت و غیره، گنجی و یاران دیروزش دیدگاههای واحدی دارند.

گنجی در این فصل، همچون گردانندگان کنگره مشارکت، موضوع شکاف نسل ها را برجسته می کند و مفصلاً به مصادیق این شکاف میان جوانان و حکومت خودکامه می پردازد. او معتقد است که «مسأله شکاف نسلی، با هر مدلی برای خروج از بن بست، ارتباط وثیقی دارد». از این رو، پس از یادآوری کلیه بحران ها و آسیب های اجتماعی تکان دهنده ای که نسل جوان را در خود فرو برده است، در پلمیکی با اصلاح طلبان به قول خود «مشروطه خواه» می کوشد نشان دهد که میانه روی آنان «نمی تواند به مشکل شکاف نسلی پاسخ گوید». در این فصل بحران مشارکت نیز، عیناً همانگونه که کنگره جبهه مشارکت نشان داده است، مورد تأکید قرار می گیرد و همچون آنان، بحران مشروعیت را «نتیجه منطقی بحران مشارکت» می خواند. فروپاشی اخلاقی ناشی از استبداد دینی، افزایش خودکشی، طلاق، فساد، فحشا ... مهاجرت، جرائم اجتماعی و پرخاشگری و خشونت، عوارضی است که هم گنجی و هم کنگره مشارکت به آنها اشاره کرده اند. جالب است بگویم که همین روزها، به سخنرانی «دکتر حسن روحانی» دبیر شورای عالی امنیت ملی، در گردهمایی ائمه جمعه و جماعات سراسر کشور (دوشنبه ۱۵ مهر) برخوردیم که گرچه هیچ نزدیکی با اصلاح طلبان حکومتی ندارد، اما تصویرش از بحران و آسیب های اجتماعی، عیناً همان بود که گنجی و مشارکتی ها به آن اذعان دارند. او «همه مسئولان» نظام را فرامی خواند و به آنان هشدار می دهد که اگر کاری نکنند، «کشور به سمت آفتگی اجتماعی پیش خواهد رفت». حسن روحانی در این سخنرانی عیناً همچون گنجی و مشارکتی ها از «فاصله ارزشی دو نسل» صحبت می کند و با ارائه آمار تعداد زندانیان کشور، که نسبت به سال گذشته ۱۷/۲ درصد افزایش داشته هشدار می دهد که تعداد زندانیان نسبت به جمعیت کشور «خیلی بیشتر از نرم متعادل است». او «تضعیف باورهای اجتماعی، بحران هویت ...

ابتدال فرهنگی» و غیره را از مصادیق آسیب های اجتماعی معرفی می کند که باعث «قطبی شدن هنجارهای اجتماعی» شده اند. عوارض این قطبی شدن هنجارها را دبیر شورای عالی امنیت ملی در رواج پدیده هائی همچون «انشعاب در گفتمان مذهبی»، «کثرت گرایی در بحث معرفت شناختی»، «قرائت جدید از دین» و «عدم رضایت از قرائت های سنتی دین» می داند و خطاب به ائمه جمعه هشدار می دهد که «امروز همه حجه روشنفران جامعه ما به این سمت است که دین، غیرسیاسی، غیرحکومتی و فردگرایانه باشد».

اکبر گنجی، پنج نوع نابرابری میان شهروندان را در فقه شیعه تشریح می کند و با افزودن دیدگاه خمینی درباره «حکومت قانون الهی بر مردم» به درستی نتیجه می گیرد که با «سیطره فقه» نمی توان به مردمسالاری دست یافت.

همانطور که دیده می شود، بحران فراگیر اجتماعی، و جلوه ها و مشخصات غیرقابل انکار آن، از سوی همه فراقسیون ها بخوبی مشاهده می شود و عوارض بالینی آن را همه می دانند. چه بسا بتوان گفت که چگونگی مقابله با آن را هم، با تفاوت های معینی، همه تشخیص داده اند. حسن روحانی، «نظام» را مورد خطاب قرار می دهد که گویا باید به گونه ای با مردم سخن بگوید «که مردم آن را بپذیرند» چراکه «با زور نمی توان مسائل اجتماعی را حل و فصل کرد». (اطلاعات ۱۷ شهریور).



جبهه مشارکت در اسناد کنگره ای خود، با اثبات آماری بحران مشروعیت و مقبولیت نظام، چاره را در حکومت مردمسالار، بسط و گسترش آزادی ها، اجتناب دولت از «تصدی گری» و «مشارکت تمامی شهروندان، از هر قوم و زبان و مذهبی» می داند. و سرانجام، برای اکبر گنجی، در شرایط نابهنجاری که حکومت دینی فراهم کرده است، تنها راه حل، «نگاه مجدد به دین و سنجش عقلانی آن است». ولی به اعتقاد او «نگاه عقلانی به دین، چیز زیادی از دین باقی نمی گذارد». او می نویسد که ورود پروژه عقلانیت در عرصه دین، «تمام جنبه های لوکال آن را حذف» می کند تا به «جنبه های گلوبال و یونیورسال دین دست یابد».

نمی توان تشخیص داد که وقتی حسن روحانی، به کارگزاران رژیم «هشدار» می دهد و از «خطر» آشفتنگی های اجتماعی پرده برمی دارد، چه راهکاری برای متقاعدکردن «نظام» در پرهیز از زورگویی در حل مسائل اجتماعی دارد. جبهه مشارکت و اکبر گنجی اما، ←

← هر کدام راهکاری پیشنهاد می کنند، که بنظرمی رسد، مسیرشان را به قصد خروج از بن بست به کلی از هم جدا می سازد.

در تقسیم بندی مانیفست گنجی، پاران سابقش در کجا ایستاده اند؟

از نکات پراهمیت و در عین حال مبهم و غیرقابل فهم «مانیفست جمهوری خواهی» تقسیم بندی جدیدی است که نویسنده مانیفست از نیروهای اجتماعی کشور، بویژه هواداران اصلاحات بدست می دهد. او که در همان مقدمه مانیفستش، تصریح می کند که «هیچ آمیدی به تحقق مطالبات از طریق اصلاح طلبان حاکم نمی توان داشت» در عین حال از کسانی با نام «مشروطه خواهان» صحبت می کند که گویا هدفشان «کارآمد کردن حاکمیت دوگانه» است و او با قاطعیت معتقد است که این کار «شدنی است». در صفحات بعد است که او از هدف خود در «نقد مدل مشروطه خواهی» حجازیان پرده برمی دارد و به ناتوانی این استراتژی در جلب روشنفکران و کسب حمایت جوانان اشاره می کند. نویسنده سرانجام در بخش های پایانی فصل اول نوشته اش، به یک تقسیم بندی عجیب دست می زند و می نویسد: «نیروهای موافق (اعم از درون حکومت و بیرون حکومت) به اصلاح طلبان و محافظه کاران تقسیم می شوند و مخالفان به جمهوری خواهان، مشروطه خواهان و سلطنت طلب ها تقسیم می شوند.» و بالاخره تذکر می دهد که به اعتقاد او «مشروطه خواهان به دنبال آند که ولی فقیه (در نهایت) به جای حکومت کردن، فقط بر امور نظارت کند». همانطور که دیده می شود، در این تقسیم بندی حیرت انگیز، مشروطه خواهان را که طراح استراتژی ایشان را سعیدحجازیان نامیده بود، نه تنها از اصلاح طلبان حکومتی جدا کرده، بلکه آنان را جزو مخالفین رژیم به حساب آورده است. علاوه بر این، در فصل پنجم کتاب نیز، اکبر گنجی به تقسیم بندی مجدد «کنشگران» می پردازد و اینبار آنان را به ۴ گروه تقسیم می کند: «محافظه کاران، اصلاح طلبان حاکم، میانه روها (مشروطه خواهان) و دموکرات ها (جمهوریخواهان) مخالف. در این بخش، نویسنده پس از توضیح ویژگی های محافظه کاران، اصلاح طلبان حکومتی را کسانی می داند که می خواهند «با اصلاحاتی محدود نظام را حفظ و آن را تقویت و کارآمد کنند». وی سپس، هدف «مخالفان میان رو» یا همان مشروطه خواهان را «محدود به برکناری فرمانروا و هیأت حاکمه در چارچوب نظام» قلمداد می کند و سرانجام به معرفی «مخالفان دموکرات» می پردازد و آنان را هوادار «تحولات ساختاری» و مدافع «تحول بنیادین نظام به یک نظام کاملاً دموکراتیک» می نامد.

فصل سوم و چهارم مانیفست جمهوری خواهی، کوششی است که اکبر گنجی برای ترسیم موقعیت فاجعه بار جامعه ایران، پس از دو دهه حکومت اسلامی کرده است.

روشن است که این تقسیم بندی، با واقعیت جایگاه نیروی های اجتماعی فعال در عرصه کشور خوانایی چندانی ندارد و کوشش برای جدا کردن سعیدحجازیان - و به احتمال زیاد جبهه مشارکت که نامبرده از رهبران اصلی آنست - از مجموعه اصلاح طلبان حکومتی، جز مغشوش کردن تصویر واقعی صحنه سیاسی کشور ثمر دیگری ندارد.

می توان فهمید که جبهه مشارکت رادیکال ترین بخش اصلاح طلبان حکومتی است که آشکار می کوشد تا استراتژی سیاسی اش را با بقیه نیروهای اصلاح طلب حکومتی هم آهنگ کند و از طریق وفاق جمعی، در پیشبرد پروژه اصلاحات محمدخانی نقش خویش را به انجام رساند. البته نمی توان با سلیقه اکبر گنجی در «مشروطه خواه» نامیدن این جناح از اصلاح طلبان مخالفت کرد، اما آنان را مخالفانی خارج از اصلاح طلبان حکومتی نامیدن، این سوء تعبیر را با خود به

همراه دارد که حضور آنان را در حکومت نادیده می گیرد و ارزیابی از استراتژی ایشان را، که قطعاً جایگاهشان در درون حکومت، نقش تعیین کننده ای در طراحی آن داشته است، از واقع بینی و انصاف دور می کند.

مصلحت گرایی در نبرد با مصلحت گرایان!

همانطور که گفته شد، توصیف و شناخت آسیب های اجتماعی، شکاف نسل ها، و فروپاشی اخلاقی، ویژگی های تصویر مشترکی هستند که نویسنده «مانیفست» و کسانی که او آنان را مشروطه خواه می نامد، هر دو بدان اذعان دارند. اکبر گنجی آشکارا علت چنین بحرانی را ناشی از حکومت دینی می داند و بر این اساس معتقد است که مردم سالاری دینی حکم متناقضی است که راه به جایی نمی برد. آیا یاران سابق نویسنده که اینک مشروطه خواه نام گرفته اند، دچار توهم برقراری مردمسالاری دینی اند؟ مشارکتی ها در آخرین کنگره خود در این باره، گرچه از شعار مردمسالاری دینی استفاده کرده اند، با اینحال، به وضوح یادآوری کرده اند که به اعتقاد آنان، «کلمه دینی نقش قید را عهده دار نیست، بلکه نقش آن وصفی است». و تصریح کرده اند که «هیچ قیدی بر اصل حاکمیت مردم پذیرفتنی نیست».

با اینحال واضح است که روش نویسنده مانیفست در نقد آشکار مردمسالاری دینی، و اعلام تمایل به دموکراسی تمام عیار، به مراتب از روش مشارکتی ها در اضافه کردن واژه دینی و پس گرفتن آن در عبارات توضیحی، شفاف تر و قابل اعتمادتر است. آیا انتشار مقاله جدید حمیدرضا جلالی پور، از رهبران جبهه مشارکت، در سایت اینترنتی این سازمان، و اعلام اینکه اضافه کردن لفظ دینی به مردمسالاری، صرفاً یک «تدبیر سیاسی» است، نباید به فال نیک گرفته شود؟ در واقع جلالی پور با ذکر نقل قول های متعددی از اندیشمندان اصلاح طلب، می کوشد ثابت کند که آنها مردمسالاری را با هیچ قیدی محدود نخواهند کرد و به همین دلیل استراتژی دموکراسی با واژه دین، پیش از آنکه - به قول گنجی - یک استراتژی سیاسی باشد، واکنش مصلحت جوینان ای در مقابل محافظه کاران باید محسوب شود.

اگر بتوان برای کلام شفاف و بی مجامله گنجی فضایی قائل شد، یکی از آن ها، همین واکنش روشنگرانه یاران سابق اوست، که به این وسیله، گام بزرگی به سمت شفافیت برمی دارند. امروز آنان به وضوح می گویند که مردم سالاری دینی، اعتقاد آنان نیست، بلکه «تدبیر سیاسی» شان است، تا رقیب محافظه کارشان را خاموش کنند.

با این حال انتقاد مهم دیگری که گنجی به رقبای «مشروطه خواه» خود دارد، همین «تدبیر» هایی است که گنجی آنها را «استفاده ابزار» برای مقاصد سیاسی می نامد. او به اصلاح طلبان انتقاد می کند، که «مدعی ارائه قرائتی جمهوری خواهانه از آراء آیت الله خمینی اند». او آنان را به سخره می گیرد که گویا «گمان می کنند دانش هرمنیوتیک مسیحا نفسی معجزه گر است که می تواند از ته چاه اقتدارگرایی، دموکراسی و آزادی بیرون کشیده و تشنگان را سیراب کند.» ! باید یادآوری کرد که گنجی این انتقاد به اصلاح طلبان را زمانی مطرح می کند، که ابتدا در جای جای نوشته اش، با استناد به دیدگاههای خمینی، چهره خودکامه او را به وضوح تصویر کرده است. او در این انتقاد، پا را فراتر گذاشته و به اصلاح طلبانی می تازد که ماندن در کنار و یا زیر سایه خمینی را با «ضرورت های سیاسی» توجیه می کنند. آیا می توان امید بست که مانیفست گنجی مقدمه ای برای فاصله گرفتن اصلاح طلبان - از جمله خود وی - از «مصلحت ها» ، «ضرورت ها» و «تدبیرها» ی غیراصولی باشد؟

تعجب نکنید اگر که من، خود او را هم در زمره مستحقین دعا (۱) محسوب کرده ام. چراکه او در همین کتاب به مثابه نویسنده ای که بخش های مهمی از نوشته اش به نقد دیدگاههای واپسگرایانه خمینی اختصاص داده است، خود در فصل آخر نوشته اش، با نقل قولی از نامبرده هواداران او را به شرکت در فراندوم فرامی خواند!! فراندومی به قصد برقراری یک جمهوری لائیک، و البته با رأی هواداران طراح و بنیان گذار ولایت فقیه!

راهکار برون رفت از بن بست، با توسل به «عقلانیت عملی»

این ترتیب پیشگویانه نتیجه می گیرد که تا پایان دوره قانونی، «هیچیک از اصلاح طلبان در اعتراض به اصلاح ناپذیری نظام، حاکمیت را ترک نخواهد کرد». در واقع، با اعلام ناممکن بودن سیاست راهبردی اصلاح طلبان جبهه مشارکت، نویسنده مانیفست، از جنبش جمهوری خواهی طلب می کند که «سرنوشت خود را به بخش اصلاح طلب حاکمیت گره نزنند و راه خود را مستقل از آنها در پیش گیرند».

به نظر نمی رسد که اکبر گنجی معتقد باشد که جنبش جمهوری خواهی، هم اینک وجود دارد و قادر به تحقق رهنمودهای اوست. به همین دلیل می گوید «وقتی جنبش مستقل جمهوری خواهی شکل بگیرد» قادر خواهد بود که از طریق نافرمانی مدنی خود را به دولت تحمیل کند. یکی از پرسشهای نویسنده مانیفست این است، که سازماندهی و رهبری یک جنبش هنوز شکل نگرفته با چه کسانی خواهد بود؟ مانیفست جمهوری خواهی رهبری این جنبش را به «روشنفکران» واگذار می کند. به طور دقیق تر «ائتلافی از روشنفکران» که استراتژی شان جمهوری خواهی است و البته حتی تاکتیک هایشان را هم نویسنده مانیفست از قبل تدارک دیده است؛ تحریم همه انتخابات ها تا برگزاری رفراندوم و تحریم دادگاهها و عدم توجه به احضارهای قوه قضائیه، از پیشنهادهائی است که به عنوان مصادیق نافرمانی مدنی به خواننده ارائه شده اند.

آیا می توان امید بست که مانیفست گنجی مقدمه ای برای فاصله گرفتن اصلاح طلبان - از جمله خود وی - از «مصالحات ها»، «ضرورت ها» و «تدابیرها» ی غیراصولی باشد؟

اکبر گنجی، در این نوشته، شانس پیروزی استراتژی و نیز تاکتیک هایش را بر چند فرض متکی کرده است. او معتقد است که «قدرت سرکوبگری محافظه کاران را» نباید زیاد و «قدرت مخالفان» را نباید بسیار کم در نظر گرفت. به همین دلیل تأکید می کند که «نظام در شرایط کنونی امکان پرداخت هزینه سنگین بازداشت دهها یا صدها دگراندیش را ندارد». علاوه بر این، گنجی بر این باور است که «وجود آدمیان شجاع و مبارزی» که حاضر باشند در راه دموکراسی «فداکاری» کنند و «هزینه» بپردازند، از «پیش شرطهای» ظهور مردمسالاری است. به همین دلیل است که او، ضمن فاصله گرفتن از «انقلاب خشونت آمیز»، و تأکید بر نافرمانی بدون خشونت، بر پرداخت «هزینه های» چنین جنبشی تأکید می کند. و سرانجام باید به آخرین پیش فرض او اشاره کرد، که بر اساس آن، به نظرمی رسد که گنجی علت شکل نگرفتن چنین بدیلی را سکوت و وحشت و یا فرار از مسئولیت مدنی دیگران ارزیابی کرده است. به همین دلیل، در مانیفست جمهوری خواهی اش، تأکید می کند که «تمام توجیهاتی که بافته می شوند تا سکوت، فرار از مسئولیت مدنی ترس و رعب و وحشت را تئوریزه نمایند، باید کنار نهاده شوند و «شجاعت مدنی» ناشی از «بصیرت در نظر» جایگزین آنها شود».

نقد توأم با صراحت و استدلال سیاست های راهبردی کنشگران سیاسی و جدال نظری درباره ناکارایی ها و ناتوانی های پروژه های سیاسی، نوشداوری گوارایی است که جامعه بحران زده ایران، با اشتیاق به هر قطره آن نیاز دارد. با اینحال، نقد هر چند مستدل (غلط یا درست) سیاست های راهبردی دیگران اگر به فروکاستن ویژگی های یک بدیل سیاسی منجر شود، که رهبران و سازماندهانش را، به طور کلی و مبهم «ائتلاف روشنفکران» یک کشور فرض کند و علل سکوت آنان را «فرار از مسئولیت مدنی» و فقدان «شهامت» و وحشت از پرداخت «هزینه» نام گذاری کند، آنگاه نه فقط پروژه ای که سیاست راهبردی نام گرفته، تنها به یک آرزوی شریف تقلیل می یابد، بلکه به حقانیت گزاره های منطقی و جسورانه ای که به اتکای تجربه های تلخ، شجاعت مدنی و البته «بصیرت در نظر» فراهم آمده اند، لطمه های پراهمیتی وارد خواهد شد. ▲

مانیفست جمهوری خواهی، بویژه در آخرین فصل آن یک همآوردی تمام عیار با سیاست های راهبردی جبهه مشارکت، یا به قول نویسنده مانیفست «مشروطه خواهان» است. بر من معلوم نیست که میان این مانیفست و آن بیانیه پایانی کنگره مشارکتی ها، کدام یک بر دیگری تقدم یا تأخر دارد. اما، به هر حال، انگشت گذاردن اکبر گنجی بر پروژه خروج از حاکمیت، که جایگاه ویژه ای در تصمیمات راهبردی جبهه مشارکت دارد، پلمیک میان این دو پروژه را ممکن می سازد. در واقع باید گفت که علاوه بر تبیین بحران فزاینده و انفجار آمیز اجتماعی، این دو دیدگاه، در این باره نیز هم نظرند که ادامه وضع موجود راه به جایی نمی برد و به قول بیانیه مشارکتی ها «جنبش اصلاحی در مرحله اتخاذ یک تصمیم راهبردی جدید قرار گرفته است». آنان در این بیانیه تصریح کرده اند که «با ادامه وضع موجود تداوم و پیشرفت امور اصلاحات منطقیاً متصور نیست». بیانیه حتی ادامه وضع موجود را «گزینه مناسب اقتدارگرایان» نامیده است. با اینحال، مانیفست جمهوری خواهی، علیرغم اتکاء بر این دو ارزیابی مشترک با مشارکتی ها، به طور رادیکالی از آن جدامی شود و سیاست راهبردی به کلی متفاوتی پیشنهاد می کند. ابتدا بد نیست یادآوری کنم که بیانیه کنگره مشارکت، پس از تأکیدهای چند باره بر ناممکن بودن ادامه وضع وجود و «فاقد کارایی» بودن حاکمیت دوگانه، در عین حال معتقد است که رسیدن به یک راهبرد جدید «مستلزم گذشت زمان» است، چراکه «هر راهبردی باید توافق نسبی فعالان و طرفداران جنبش اصلاحی را به خود جلب کند». و به همین دلیل نتیجه می گیرند که «اتخاذ یک راهبرد مناسب» شرط لازمی هم دارد و آن «رسیدن به اجماع» درباره آنست. البته نباید فراموش کرد که مشارکتی ها، بنای سیاست راهبردی خود را، بر فرض دیگری هم متکی کرده اند، و آن این است که به اعتقاد آنها «چارچوب حقوقی در قانون اساسی ظرفیت تحقق مردمسالاری را دارد». این پیش فرضی است که مانیفست جمهوری خواهی، با استدلال و قاطعیت از آن فاصله زیادی گرفته است. با اینحال، نکته پراهمیتی که راهکارهای اکبر گنجی را از یاران مشارکتی اش جدامی کند، خط بطلان کشیدن او بر عملی بودن استراتژی «خروج از حاکمیت» است. در واقع باید گفت که بیانیه مشارکت، برای گرفتن تصمیم نهایی به قصد خروج از حاکمیت، علاوه بر پیش شرط عامل «زمان» به مثابه «شرط لازم»، چند اقدام «عاجل» دیگر را هم به عنوان «اتمام حجت» در دستور کار خود قرار داده است که مثلاً «پرسشگری از نهادهای قدرت»، «تدوین قانون انتخابات» و یا «اقدام برای طرح همه پرسی» بخشی از آنهاست.

در اینجاست که سرانجام بیانیه اعلام می کند که در صورت شکست این اقدامات «چاره ای جز خارج کردن سرمایه اصلاح طلبان» از حاکمیت وجود ندارد. در واقع چشم اسفندیار بیانیه مشارکتی ها - که منطقیاً از فقدان همآوایی درونی آنان و البته نگرانی اش از اصلاح طلبان خارج از سازمان سرچشمه می گیرد - ناتوانی در برقراری «اتمام حجتی» است، که معنای سیاسی واضحی داشته باشد. آنان گرچه تصریح کرده اند که ادامه حضورشان در حاکمیت «مشروط به تحقق مطالبات و حقوق مردم است»، اما مرزهای این شرط و تعیین زمان چنین تصمیمی را به یک عبارت دیپلماتیک و عمداً ابهام آمیز موکول کرده اند که از آنان، «اقدامات هماهنگ تری از طرف اصلاح طلبان» را می طلبد!

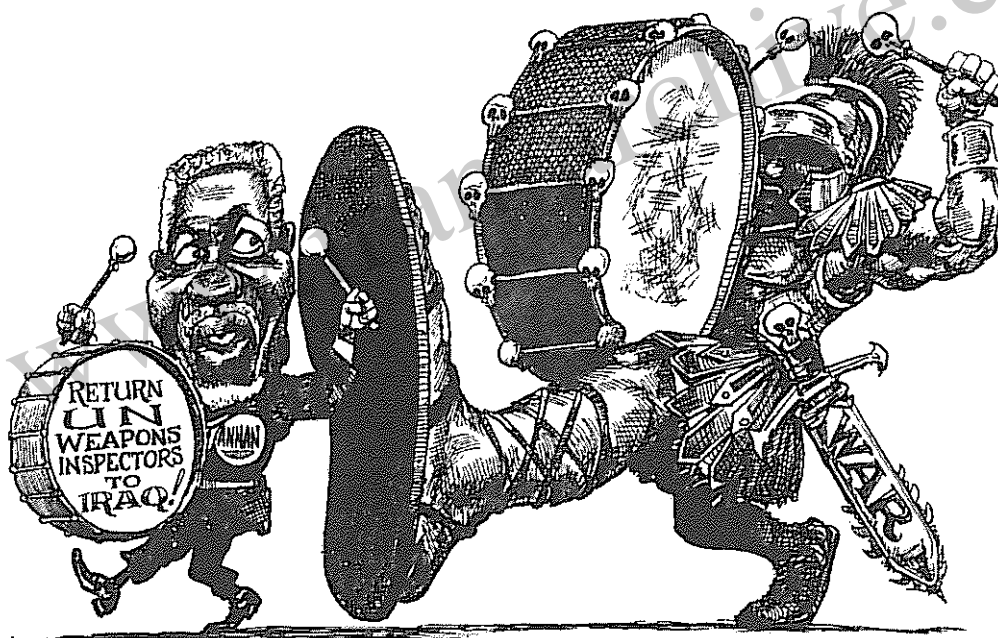
درست به همین دلیل است که ارزیابی های اکبر گنجی اعتبار بیشتری می یابد، وقتی پروژه خروج از حاکمیت را «دست نیافتنی» قلمداد می کند: «چراکه اولاً اکثریت اصلاح طلبان حاکم آن را قبول ندارند ثانیاً آنها که آن را قبول دارند، آن را موکول به «وقت» اش می کنند. ولی این «وقت» یا زمان هیچ گاه از راه نمی رسد زیرا برای آن معیارهای «پیشینی» به روشنی معین نمی کنند، تا خود را با ریسکی که منجر به از دست دادن قدرت می شود مواجه نمایند». گنجی، به

آغاز شمارش معکوس برای یورش نظامی به عراق!

و . معصوم زاده

موضوع بازگشت گروه های تجسس سازمان ملل متحد به عراق، مد نظر آمریکا نیست، بلکه سرنگونی صدام در دستور روز قرار گرفته است. چنان که از پرونده های ارائه شده به رسانه های گروهی بر می آید، آمریکا و انگلستان کوشش دارند خطری را که از جانب عراق متوجه خود می بینند، چنان حد جلوه گر سازند که فوریت دست یازیدن به اقدامات پیشگیرانه مورد پذیرش نهادهای بین المللی قرار گیرد. میثاق های بین المللی تنها زمانی حقانیت چنین اقدام های پیشگیرانه را موجه می شمارند که خطر بلافصلی کشور دیگری را تهدید کند، بدین معنا که تعلل در اقدام، منجر به تجاوز طرف مقابل شود. پیشگیری در اینجا به معنای بازدارندگی است و نه نابود کردن

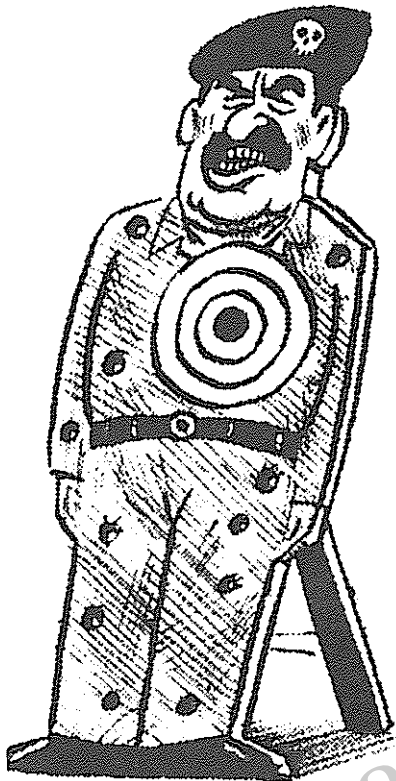
شمارش معکوس برای یورش همه جانبه نظامی ایالات متحده آمریکا به عراق آغاز شده است. جورج بوش دوم، در تدارک جنگ دوم علیه عراق است، جنگی که پدرش نتوانست و یا نخواست با سرنگونی رژیم صدام به پایان مطلوب برای ایالات متحده برساند. اکنون یازده سال از آن موقعیت و فرصت طلایی گذشته است. آمریکا قدرتمندتر و مجهزتر از گذشته، زخمگین از رویداد ۱۱ سپتامبر، صدام حسین ضعیف تر از پیش را به هموردی می طلبد. جهانیان با حیرت و افسوس شاهد آنند که زبان زورمندی و تهدید، دست بالا را در مناسبات بین المللی یافته و به این یقین می رسند که نظم نوین بین المللی «صلح آمریکایی» است که از دهانه توپها بر سر نافرمانان نازل



امکان انجام عمل تجاوز. در قوانین بین المللی از موارد متعددی نام برده می شود، که یکی از آنها به مورد کشتی «کارولینا» در جنگ های میان آمریکا و انگلیس بر سر کانادا و دیگری اشغال دانمارک و نروژ در جنگ جهانی دوم از سوی آلمان نازی مربوط می شود. نازی ها در دادگاه نورنبرگ چنین استدلال می کردند که اگر آلمان دست به اشغال این دو کشور نمی زد، اشغال آنها توسط بریتانیا قریب الوقوع بود. بی مناسبت نبود که در همین روزهای کشمکش بر سر لشکرکشی به عراق، دکترین جدید نظامی آمریکا منتشر شد که یکی از مواد جدید در آن، استفاده از اقدامات پیشگیرانه نظامی است که به آمریکا این حق را می دهد تا رأساً در امور داخلی دیگر کشورها مداخله ←

خواهد شد. این بار آمریکا وانمود می کند که نه منافعش بلکه امنیتش را در خطر می بیند. جورج بوش چنین استدلال می کند که پیکار جهانی بر ضد تروریسم، مستلزم آنست که تمام نیروهای حامی تروریسم در جهان - که دولت های چند کشور در میان آنان هستند - باید دست از حمایت خود از تروریسم بشویند و گرنه با واکنش مقتضی روبرو خواهند شد. در مورد عراق چنین ادعا می شود که رژیم صدام نه تنها از تروریسم بین المللی و از جمله گروه های موسوم به القاعده منتصب به اسامه بن لادن حمایت می کند، بلکه دولت عراق با کوشش برای دستیابی به سلاح های کشتار جمعی، خطری برای امنیت منطقه و آمریکا به حساب می آید. برای همین هم

ایران و عراق قطعیت یافت. دگرگونی در سیاست داخلی، یعنی افزایش فساد و سلطه دیکتاتوری خشن پلیسی، بازتاب خود را در سمت گیری در سیاست خارجی نیز یافت. اگرچه عراق هیچگاه نقش قاطعی در جنگ اعراب و اسرائیل و مناقشات فلسطین ایفا نکرد، اما همواره ادعای رهبری جهان عرب را برای خود داشته است. رادیکالیسم کلامی رژیم صدام پرده ای بوده است برای پوشاندن نقش آشکارا مخربی که این حکومت در راستای تحقق استراتژی دراز مدت آمریکا در منطقه بازی کرده است.



در شرایط نوین ایجاد شده پس از ۱۱ سپتامبر، آمریکایی ها برای تأمین منافع دراز مدت خود در منطقه به این فکر افتاده اند که دیگر نمی توانند تنها به یک منبع تأمین انرژی، یعنی عربستان سعودی اکتفا کنند. رویداد ۱۱ سپتامبر در عین حال مبین این واقعیت بود که ثبات سیاسی در عربستان سعودی در حال اضمحلال است و تکیه یکجانبه به آن نه تنها این روند را تسریع می کند بلکه موجب از دست رفتن زمانی ذقیمت برای تدارک منابع آلترناتیو خواهد شد. عراق دارای غنی ترین ذخیره های نفتی دست نخورده در جهان است و تثبیت سیطره بر عراق استفاده از این ذخایر را در آینده برای آمریکا تضمین می کند. رژیم صدام در وضعیت کنونی آن، شریک مورد اعتمادی برای آمریکا نیست. اپوزیسیون دمکراتیک در عراق وجود خارجی ندارد و یا آنقدر ضعیف است که به حساب نمی آید. گروه های کرد در میان سنگ های آسیاب منافع کشورهای همجوار گیر کرده اند. گروه هایی نیز که آمریکایی ها بعنوان اپوزیسیون معرفی می کنند، دم خروشان آشکارتر از آنست که اعتماد عمومی را جلب کنند. این گروه ها در بیانیه هایی که تاکنون صادر کرده اند، تأکید عمده را بر قصد خود مبنی بر خصوصی سازی نفت عراق و سپردن آن به کنسرسیوم متشکل از شرکت های نفتی آمریکایی و انگلیسی گذاشته اند.

لشگرکشی به عراق، چون انداختن بمب خوشه ای است که چند هدف را نشانه می گیرد. آمریکایی ها با تسخیر نظامی و سیاسی عراق، در وهله نخست نیازهای روزافزون نفتی خود را تأمین خواهند کرد. بجز آن با افزایش تولید نفت در عراق، بازارهای نفتی اشباع و از میزان نقش استراتژیک عربستان سعودی کاسته خواهد شد و از سوی ←

← کند، بدون آنکه اجازه انجام چنین اعمالی را از نهادهای بین المللی ذیصلاح دریافت کرده باشد. آمریکا با این کار یکی از ارکان مناسبات بین المللی را که بر مبنای صلح وستفالی بنا شده است (۱۶۴۸ پس از جنگ های ۳۰ ساله) تخریب می کند و خود را جانشین ارگان هایی می کند که با عملی شدن این دکترین، ضرورت وجودی آنها زیر علامت سؤال خواهد رفت. آمریکایی ها که همواره قوانین بین المللی را بسود خود تفسیر کرده اند و دولت بوش حتی آماده نیست قوانین مربوط به ایجاد دادگاه بین المللی جنایات جنگی را امضا کند، این اقدام بازدارنده را به حمله نظامی به کشوری تفسیر می کنند که در صدد تولید جنگ افزار کشتار جمعی است، حتی اگر قریب الوقوع بودن چنین امری محرز نباشد.

دولت بوش، با آگاهی به قدرت نظامی بی رقیب خود، می خواهد همه کشورهای اروپایی و منطقه را حتی به قیمت به خطر افتادن منافع کوتاه و دراز مدت این کشورها، به پشتیبانی از استراتژی نوین خود وادار سازد.

دولت بوش، با آگاهی به قدرت نظامی بی رقیب خود، می خواهد همه کشورهای اروپایی و منطقه را حتی به قیمت به خطر افتادن منافع کوتاه و دراز مدت این کشورها، به پشتیبانی از استراتژی نوین خود وادار سازد. باید در نظر گرفت که در عراق و بویژه در کشورهای اسلامی منطقه، ثبات سیاسی چندان پایدار نیست. کشورهای اروپایی عضو ناتو، چین و روسیه هرکدام با توجه به منافع ملی خود و با عنایت به دورنمایی که این استراتژی پررویشان می گشاید، موضع گیری می کنند. در این میان، اختلافات عدیده ای آشکار شده است و در مورد آلمان حتی به تیرگی مناسبات با آمریکا انجامیده است. همه این مسائل نشانه بارزی از نگرانی پیرامون پیامدهای مخرب این استراتژی برای همزیستی در جامعه جهانی است.

چنانکه در بالا اشاره کردیم، دستگاه بوش که جناح معروف به عقاب ها در آن دست بالا را دارد، برای موجه جلوه دادن لشگرکشی به عراق بر دو دلیل در کنار دلایل دیگر تأکید بیشتری دارد و آن حمایت عراق از تروریسم بین المللی و دست داشتن در واقعه ۱۱ سپتامبر و کوشش برای دستیابی به سلاح های کشتار جمعی توسط رژیم این کشور است. برای اثبات دلیل اول مدارک زیادی ارائه نمی شود، مدارکی نیز که منتشر شده برای قانع کردن مراجع ذیصلاح بین المللی کافی نیست. رژیم صدام بارها سلاح ها شیمیایی را در جنگ علیه ایران و نیز در حلبچه، علیه ساکنان بیگناه این شهر بکار برده و نیازی به اثبات آن برای مراجع بین المللی نیست. تکنولوژی تولید سلاح های شیمیایی را شرکت های اروپایی و آمریکایی در اختیار صدام گذاشته اند و رد پای آنتراکس تولید شده در عراق را آقای دونالد رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا بر جای گذاشته است.

صدام دو بار با طناب آمریکایی وارد چاه ماجراجویی های خطرناک و ویرانگری شد که پیامدهای موحشی برای مردم عراق و همسایگانش داشت. جنگ هشت ساله ای را علیه ایران به راه انداخت و با اشغال کویت موجب نابودی بنیه اقتصادی کشور خود شد که تاوان آن را مردم عراق می پردازند. صدام با این ماجراجویی ها، حضور نظامی آمریکایی ها را در منطقه تثبیت و آن را به امری موجه در افکار عمومی جهان تبدیل ساخت.

صدام حسین و رژیم بعث در عراق

رژیم صدام بر نیروهای برآمده از طوایف و قبایل گوناگون سنی مذهب متکی است که حزب بعث و ارگان های دولتی را چون ابزار برای کسب ثروت بکار گرفته اند و با برپا کردن دستگاه پلیسی گسترده و سرکوب بی چون و چرا از فساد گسترده دستگاه حاکم حراست می کنند. تغییر سمت گیری سیاسی حزب بعث با بحران بهای نفت در سال های ۷۰ میلادی و افزایش سرسام آور درآمدهای نفتی آغاز شد و با تحکیم قدرت صدام در هیئت حاکمه و شروع جنگ

← دیگر اوپک با مشکلات جدی برای کنترل بهای نفت در بازارهای جهانی روبرو خواهد گردید و این یعنی پایان زندگی این سازمان.

ادعای اینکه آمریکایی ها وارد عراق خواهند شد تا برای مردم این کشور دمکراسی و سعادت به ارمغان آورند، به همان اندازه پوچ است که لشکر کشی به افغانستان به تروریسم بین المللی پایان خواهد داد. صدام و طالبان تیغ هایی بودند که آمریکایی ها تیز کرده و بجان همسایگان و مردم خود انداخته بودند و اکنون با منقضی شدن تاریخ مصرفشان، به کناری افکنده می شوند.

دستگاه بوش در تبلیغات «ضد تروریستی» خود همواره علیه گروه ها و رژیم های ایدئولوژیک سخن سرایی می کند و استفاده ابزاری از دین برای کسب منافع و مقاصد سیاسی را مذموم می شمارد. شاید لازم به یاد آوری نیست که دستگاه حاکمه کنونی آمریکا به گفته لوموند دیپلماتیک خود تحت نفوذ گروه های مذهبی راست مسیحی در آمریکا قرار دارد. همین اسلام گرایان دو بار به داد جناح های راست افراطی در آمریکا رسیده اند. بار اول با اشغال سفارت خانه آمریکا در ایران، مبارزات انتخاباتی با تبانی جمهوری خواهان با دستگاه حاکمه ایران برای عدم آزاد سازی فوری گروگان ها بسود ریگان پایان یافت و حزب دمکرات جیمی کارتر که امسال برنده جایزه صلح نوبل شد انتخابات را باخت و بار دیگر همین رویداد ۱۱ سپتامبر باعث شد که حکومت متزلزل جورج بوش دوم که تا خرخره در افتضاح ها و تقلب های مالی فرو رفته بود، به محبوبیت زیادی در میان مردم زخمیده و طالب انتقام دست یابد.

آیا ایران نیز باید توسط سپاهیان آمریکایی آزاد شود؟

این پرسش را بسیاری از خود دارند. آیا باید «محور شیطانی» کاملاً نابود شود؟ استراتژی آمریکا در قبال ایران چیست؟ دستگاه بوش پیام های دو گانه ای را روانه ایران کرده است. یکی تهدید و دیگری دلجویی. آمریکا ایران را تهدید به واکنش نظامی می کند، چرا که چنین وانمود می شود که ایران نیز در پی دستیابی به سلاح های هسته ای است و حقوق بشر در این کشور نقض می شود. اما در عین حال برای آنکه فرصتی برای ایران قایل شود تا در برابر خواسته های آمریکا واکنش نشان دهد و در صورت تحقق لشکرگشی به عراق، از خود عکس العمل مطلوب آمریکا را نشان دهد، مطالبی دلجویانه نیز خطاب به ایران ابراز می دارد.

از سوی محافل ایرانی نیز بر حسب جایی که قرار دارند واکنش ها متفاوت است. سلطنت طلبان و عده ای که به تازگی به مزایای آستانبوسی پی برده اند، چکمه ها را بپا کرده اند تا در پی ورود آمریکایی ها به تهران، روانه ایران شوند. یک واکنش دیگر هم واکنش افرادی است که دماغشان را دم باد نگاه داشته اند و می گویند ما با آمریکایی ها در مورد عراق منافع مشترک داریم و باید با آنان در سرنگونی صدام همراهی کنیم.

ابراز نظر های رسمی در ایران حاکی از سردرگمی و عدم اتخاذ سیاست واحد و پیگیر است. اگر چه چنین اعلام می شود که ایران با اقدام نظامی مخالف است، اما در همان حال فراموش نمی کنند تاکید کنند در صورت حوادث احتمالی در مرزهای ایران، جمهوری اسلامی از دست زدن به اقدامات تضيیعی یا تلافی جویانه پرهیز خواهد کرد.

سردرگمی حاکمیت در ایران نشانه آنست که هنوز موفق نشده اند موضوع مناسبات خود با آمریکا را برای خود حل کنند و سیاست واحدی را در این رابطه دنبال کنند. به این معنا که مخالفشان با مداخله نظامی آمریکا در عراق نه مخالفتی اصولی بلکه دارای بار سنگین تاکتیکی است. برخی ها چنین توصیه می کنند که ایران فرصت خوبی یافته است تا با همدلی با آمریکا بر ضد صدام جایی برای خود در کنار آمریکا باز کند. این توصیه، توصیه ایفای همان نقشی است که صدام پس از پیروزی انقلاب بهمین برای آمریکا بازی کرد. زمانی که انقلاب ایران همه محاسبات استراتژیک آمریکا را در منطقه بر هم زده بود، ارتش صدام به ایران حمله کرد و در تمام دوران ۸ ساله

جنگ، از حمایت های مستقیم آمریکا برخوردار شد. شمس الواعظین در مصاحبه ای با ایسنا به درستی بر این نکته اشاره می کند که در شرایط کنونی مسئله حمله به ایران منتفی است اما چنین نتیجه گیری می کند که اتخاذ موضع بیطرفانه توسط ایران مطلوب آمریکا نیست و توصیه می کند که ایران اگرچه هنوز نمی تواند در حول مناسبات خود با آمریکا به مذاکره دست زند، اما می تواند در مورد مسائل منطقه ای با آمریکا رای زنی کند. لازمه این کار به قول او تعدیل مواضع نسبت به آمریکاست. شمس الواعظین که از اصلاح طلبان است به درستی می گوید که جایز نیست در شرایط بحرانی موجود به پرونده های معوقه رسیدگی کرد چرا که بیم آن می رود تن به معاملات خلاف منافع ملی داده شود. او توصیه می کند از هم اکنون راه برای دیالوگ باز شود. با توجه به مورد غضب قرار گرفتن صدام و برخی روندهای موازی که در مورد ایران هم صدق می کند، مسئله پیچیده تر از آن است که می نماید. در مورد برنامه سلاح های اتمی صدام چنین گفته می شود که آمریکا و در کنار آن اسرائیل، به مثابه طرف ذینفع، با سرنگونی صدام و از هم پاشیده شدن بنیه نظامی آن به مثابه وزنه ای در برابر اسرائیل از میان می رود و با منتفی شدن تهدید هسته ای اسرائیل، سلطه هسته ای اسرائیل بر منطقه ابدی می شود. از آنجایی که ایران نیز متهم به دنبال کردن برنامه های دستیابی به سلاح های هسته ای است، پس باید به این نتیجه رسید که مسئله فراتر از آن است که در انتظار وانمود می شود. تغییر سیاست در ایران چنانچه بخواهد مطلوب آمریکا واقع گردد، باید گسترده تر از آن باشد که بسیاری فکر می کنند. این تغییر بدون انجام دگرگونی های بنیادی که از اصلاحات حکومتی نیز فراتر رود، امکان پذیر نیست. یکی از آلترناتیوها، شاه الهی ها هستند که مایل اند ایران را به ایالتی از آمریکا تبدیل کنند. آلترناتیو دمکراتیک، سیاستی صلح جویانه در پیش خواهد گرفت که از طرفی علیه حکومت های خودکامه و فاسد در منطقه و از طرف دیگر بر ضدیت علیه ماجراجویی های جنگ افروزانه و سلطه گری آزمندانه استوار باشد. باید در راه تشکیل چنین آلترناتیوی بکوشیم! ▲

احمد محمود، نویسنده نامدار ایران در گذشت

جامعه ادبی ایران بار دیگر سوگوار شد. احمد محمود، نویسنده نامدار و خالق رمان فراموش نشدنی «همسایه ها» چشم از جهان فروبست و دوستداران خود را در غمی جانکاه فریبرد. کانون نویسندگان ایران، در تاریخ یکشنبه ۱۴ مهر ۱۳۸۱، در پیامی به مناسبت درگذشت این نویسنده محبوب ایرانی از جمله نوشته است: «احمد محمود، نویسنده نامدار و عضو کانون نویسندگان ایران درگذشت و روایت او از رویاها، اوام، نگرانی ها و آرزوهای ما برای همیشه پایان گرفت. او پنج دهه از عمر پربار خود را صرف نوشتن کرد، مثل هر انسان بزرگی از نامالیقات زمانه رنج ها کشید و از آن ها که به خیال خود اعتبار و افتخار تقسیم می کنند، بی اعتنایی دید. اما سهم خالق «همسایه ها»، مسافر «مدار صفر درجه»، ساکن «زمین سوخته»، شاهد «درخت انجیر معابد» و راوی مضطرب «غریبه ها» در ثبت لحظه به لحظه سرگردانی های ما انکارناپذیر و همیشگی است. رمان ها و داستان های کوتاه او با ارائه تصویری دقیق و هوشمندانه از موقعیت دشوار انسان معاصر ایرانی، از جمله آثاری ست که ما را برای درک پیچیدگی های شرایط تاریخی این سرزمین آماده می کند. آثار او در ضمن به ما کمک می کند تا به فهم خود از زیبایی، عشق، تنهایی، عدالت و مرگ بپردازیم.» «راه آزادی» نیز این ضایعه بزرگ را به جامعه ادبی ایران و همه بازماندگان و دوستداران احمد تسلیت می گوید.

نقدی بر مقاله سعید پیوندی ضرورت یافتن دوباره سر نخ های سوخته!

بهارزنده رودی

سرسخن

شناسی خواننده ها، پزشک ها و سایر تحصیل کرده های ما را نیز گرفته است. تحلیل علل این امر البته غیرممکن نیست، اما نیاز به مجالی دیگر دارد و شاید روزی بتوان کتابی قطور در مورد آن نوشت. با این حال، من در این فرصت قصد دارم به عنوان نمونه به نقد مقاله آقای سعید پیوندی تحت عنوان «مسئله تغییر کتابهای درسی در ایران»، مندرج در شماره پیشین نشریه «راه آزادی» بپردازم. بدو متذکر می شوم که من با ایشان سابقه دوستی دارم و باید این نقد را گفتگویی دوستانه تلقی کرد. علاوه بر آن جای خوشحالی است که لااقل سعید پیوندی در نوشته خود به موضوعی فراتر از سیاست روز پرداخته است، یعنی مسئله لزوم تغییر کتابهای درسی در ایران.

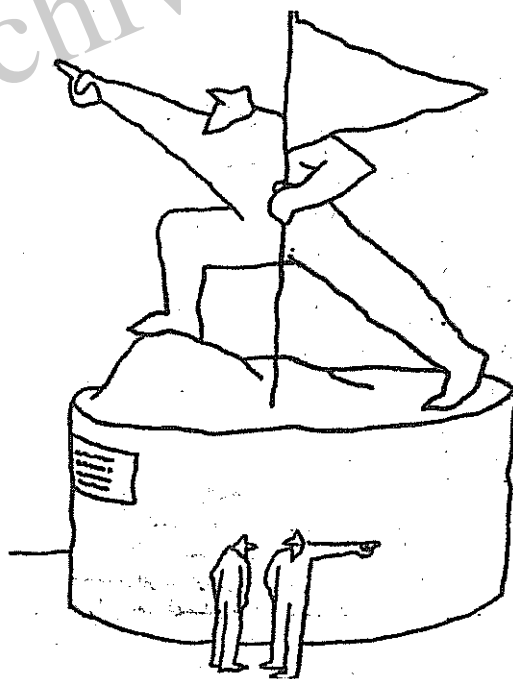
مسئله تغییر کتابهای درسی در ایران

سعید پیوندی به نقد کتابهای درسی پرداخته و نقد خود را بر این گرانیگاه سامان می دهد که کتابهای درسی در ایران ایدئولوژیک هستند: «کتابهای درسی به جای اینکه نمونه ای از برخورد علمی و عینی و بیطرفانه باشند، قرائتی ایدئولوژیک و بسیار مفرضانه از تاریخ معاصر دارند و گاه به طور شگفت انگیزی دست به تحریف آن می زنند» (راه آزادی ۸۹).

اینک باید پرسید، سنجیداری که پیوندی می خواهد با آن به نقد ایدئولوژی اسلامی بپردازد، چیست؟ متأسفانه بطور خیلی ساده می توان گفت که او فاقد این سنجیدار است و لذا یک ایدئولوژی دیگر را در مقابل ایدئولوژی اسلامی قرار می دهد: «مطالب درسی در این برخورد خود، بی اعتنا به یکی از درخشان ترین تمدنهای بشری تا بدانجا می رود که حمله اعراب و اشغال نظامی ایران زمان ساسانیان را یکسره پدیده ای بسیار مثبت ارزیابی می کند» (همانجا). واقعیت این است، آنچنان که جواد طباطبایی در کتاب ارزشمند خود نوشته است: «تاریخ نویسی ایران، اگر وجود داشته باشد، در غیاب اندیشه تاریخی و در غفلت به تعریف مفاهیم و مقولات تاریخ ایران، در کاربرد آنها از تداول عامیانه اصطلاحات فراتر نمی رود و از این رو، بسیاری از زوایای تاریخ ایران تبیین ناپذیر باقی می ماند. تنها تعریف مفاهیم و تدوین مقولات تاریخ ایران می تواند ما را به ایضاح منطق نظام فرمانروایی در ایران رهنمون شود، و اگر بتوان به احکام آن منطق دست پیدا کرد، می توان نظریه ای عمومی برای تاریخ ایران تدوین کرد. بدیهی است که به انجام رساندن این کوشش بزرگ که آب دریایی است، این جا و اکنون امکان پذیر نیست، اما نمی توان به قدر تشنگی نچشید. چنین کوششی هنوز کوششی تاریخ نگارانه - یا علمی به معنای رایج کلمه - نیست، بلکه کوششی برای نیل به خودآگاهی تاریخی و لاجرم فلسفی است». (دیباچه ای بر نظریه انحطاط ایران، صفحه ۱۶).

بنابراین می توان گفت که ما فاقد آگاهی تاریخی هستیم و لذا اگر به نقد ایدئولوژی اسلامی می پردازیم، بلافاصله ایدئولوژی پان ایرانیستی را جایگزین آن می کنیم. چرا که اگر ایدئولوژی را چهل بدانیم، در مقابل آن آگاهی قرار دارد و ما فاقد پایه های لازم برای آگاهی در دوران جدید هستیم.

جامعه ایران، در بحرانی عمومی و همه جانبه به سر می برد. این بحران نه یک بحران سیاسی، که بحرانی عمیق در شالوده های اصلی جامعه است. در تمامی ارکان و شالوده های این جامعه، در حوزه های سیاسی، اقتصادی، اخلاقی و فرهنگی، بحران از حد خود گذشته و به آستانه قهقرا رسیده است. این هبوط و قهقرا، به این یا آن قشر اجتماعی، این فکر و آن فکر، و یا این گروه و آن گروه محدود نمی شود و تمامی جامعه ایرانی در داخل و خارج کشور را در بر می گیرد. در سطح عمومی و در درکی ساده و عامیانه، این بحران و قهقرا را به گستره سیاست، آنهم سیاست روز محدود می کنند. اما اگر کمی به عمق برویم، می توان این بحران و قهقرا را در تمامی حوزه های معرفتی ما مشاهده کرد. از قضا، بحران سیاسی، خود تابعی از بحران معرفتی ماست و اینکه همه چیز برای ما در میدان سیاست روز معنا می دهد، خود نشانه ای از بحران و قهقراست.



درک این موضوع دشوار نیست که ساماندهی جامعه ما که اصطلاحاً به آن رفرم می گویند، کار چندان آسانی نیست و نمی توان آن را یکروزه و یا یکساله به انجام رسانید. این امر را هر کس می داند و به آن اذعان دارد، اما به مجرد اینکه وارد عمل می شویم، خود را غرق در مسائل سیاسی روز می بینیم و نمی توانیم از گرداب آن رها شویم. این ویژگی مردم عادی و به اصطلاح عوام نیست و اصولاً بر آنان حرجی هم نیست. این موضوع گریبان فلسفه خواننده ها، جامعه

← پیوندی می نویسد: «هدف کتابهای درسی در حقیقت ارائه و پذیراندن همزمان دو هویت یعنی مسلمان بودن و ایرانی بودن به دانش آموزان است. آشتی دادن این دو بعد در هویت کنونی فرد ایرانی با توجه به تجربه تاریخی کشور، کار چندان آسانی نیست. زیرا در بسیاری از حوادث تاریخی گذشته مانند حمله اعراب به ایران یا حتی در مورد سنتهای تاریخی، هویت اسلامی و ایرانی به نوعی در برابر یکدیگر قرار می گیرند.» (راه آزادی ۸۹).

نیاز به دقت چندانی ندارد که حکمی که سعید پیوندی ارائه می دهد، در چارچوب ایدئولوژی پان ایرانیستی است که در آغاز مشروطیت این دو هویت را در مقابل هم قرار داد و در دستگاه ایدئولوژیک رضاشاه، آن دو مانع الجمع شناخته شدند. اما باید از پیوندی پرسید، چگونه این دو هویت در فرد ایرانی ممکن نیست؟ کافی است پیوندی درنگی کوتاه بر نام کوچک خود «سعید» کند. یا کافی است ایشان در پاریس به نامهای اطرافیانش دقت کند: محمدرضا فشاهی، حسن نزیه، علی اصغر حاج سیدجوادی، حسین لاجوردی، باقر مؤمنی، ناصر پاکدامن، سیدجواد طباطبایی... آیا همین نامها در این افراد، نشانگر آشتی دو هویت ایرانی و اسلامی نیست؟

از قضا آنچه که پیوندی در کتابهای درسی منفی ارزیابی کرده و نوشته است: «در مجموع باید گفت که کتابهای درسی تلاش می کنند این سه هویت را به صورتی در کنار یکدیگر مطرح کنند که هیچیک از آنها بر دیگری برتری کامل نیابد»، جرقه هایی از اندیشه ای است که می کوشد اجزای تشکیل دهنده ایران را در مجموع ببیند. اینکه این ایده نمی تواند در مفاهیم بنشیند و بیان مفهومی و لاجرم علمی بیابد، نیاز به بررسی دیگری دارد. واقعیت این است که از آغاز مشروطیت، یک ایدئولوژی شکل گرفت که می توان به آن ایدئولوژی متجدد پان ایرانیستی لقب داد. البته چنین چیزی خاص ایرانیان نیز نبود و در خاورمیانه، ما با نوعی الگوبرداری کشورهای این منطقه از اروپای دوران رنسانس روبرو بودیم که شعار بازگشت به یونانیت سر داده بود. ایران و کشورهای منطقه نیز از الگوی «بازگشت به قبل از اسلام» پیروی می کردند. البته بدون توجه به اینکه اروپا در تداوم سنت مسیحی قرون وسطی، ایده های یونانیت را در تمدن خویش بارور ساخته بود و دکارت و کانت و فیخته و هگل و پاسکال، همه در بطن سنت مسیحی، به باروری سنت یونانی - که فلسفه بود و نه الهیات - همت گماشته بودند.

اما در منطقه خاورمیانه و ایران که موضوع بحث ماست، برای نوسازی طرحی ارائه داده شد که شیفتگی به شکوه و جلال شاهنشاهی پیش از اسلام عنصر اساسی آن بود. طراحان آن می خواستند با سرعت هر چه بیشتر موانعی را که به باور آنان مذهب بر سر راه پیشرفت فرهنگی و علمی ایران قرار داده بود، از میان بردارند. آنان هر چند به مذهب حمله می کردند، اما دین زرتشت را به واسطه دربرداشتن عناصر ایرانی می ستودند. اینان با تلاش برای پالودن فرهنگ ایرانی از عناصر غیرایرانی و بویژه عربی که در دین اسلام تجلی می یافت، در صدد برآمدند، با کتب و انتشارات متعدد، جلال و جبروت ایران باستان را که به عنوان بهشت از آن یاد می کردند، احیا کنند. در این راستا، روایت ها و افسانه های بسیار تحریر شد که گاه متناقض بود. از پیرویهای شگرف نظامی - فرهنگی هخامنشیان و ساسانیان، اسطوره ها که ساخته نشد. این ایدئولوگها غافل از آن بودند که برای بنیانگذاری تمدنی نوین، پیش از هر چیز باید به بارور کردن مفاهیم فلسفی پرداخت و این کار نیز تنها در سنت فیلسوفان مسلمان چون فارابی، ابن سینا، ابن رشد که زمینه آن را فراهم کرده بودند، ممکن است. از آنجا که ایدئولوژی برپایه جهل شکل می گیرد، دچار خودبزرگ بینی و غرور کاذب نیز هست و حاملین آن از آگاهی و خودآگاهی لازم به دور هستند و همواره هر کس را که حامل فرهنگ و ایدئولوژی آنان نباشد، از منظر تحقیر می نگرند. همین نگاه تحقیرآمیز حاملین ایدئولوژی پان ایرانیستی نسبت به حاملین فرهنگ اسلامی بود که جامعه را از جنبه فرهنگی، در روابط اجتماعی خود دچار گسست و شکاف ساخت، به ایجاد تنش و بحران در روابط انسانی

انجامید و تخم کینه ورزی و دشمنی را کاشت. از قضا، نیروهای چپ مارکسیستی ایران که سعید پیوندی نیز از همین خانواده می آید، در این ایدئولوژی نشو و نما کردند. هنگامی که مارکسیسم فروریخت، ته نشین ایدئولوژی متجدد پان ایرانیستی، در رفتار و ادبیات نیروهای چپ مارکسیستی بروز کرد. بی جهت نیست که کتاب غیرعلمی و غیرمفهومی «تولد دیگری» نوشته شجاع الدین شفاء، به کتاب بالینی بسیاری از روشنفکران لائیک و چپ ایران تبدیل شده است.

ضرورت یافتن سرنخ ها و تارهای سوخته، کار شاق و طاقت فرسای است که پیش روی اندیشمندان و متفکران ایرانی قرار دارد.

در مقابله با ایدئولوژی پان ایرانیستی، ایدئولوژی پان اسلامیستی شکل گرفت. حاملین این ایدئولوژی، برای نوسازی ایران، به عظمت امپراتوری اسلام رجوع می کردند و با اتکا به فرهنگ اسلامی، دنبال راهکارهایی می گشتند. ایدئولوژی پان اسلامیستی، به تدریج خود را سازمان و سامان داد و استه تیک ویژه خود را ارائه نمود. رویارویی این دو نظام ارزشی، در واقع ستیز دو ایدئولوژی بود که ظرفیت و انرژی فعال و سازنده جامعه را به خود مشغول داشت و شکافی عمیق در جامعه پدید آورد. اگر کتابهای درسی امروز را که در بستر ایدئولوژی اسلامی نوشته شده اند - و سعید پیوندی به درستی بر این موضوع انگشت می گذارد - با کتابهای درسی زمان رضاشاه که در بستر ایدئولوژی پان ایرانیستی نوشته شده اند مقایسه کنیم، متوجه این شکاف عمیق می شویم. اما باید در نظر داشت که ما تنها از طریق نقد دو ایدئولوژی است که به شرایط امکان علم دست می یابیم و این هنگامی ممکن خواهد شد که به مبانی بیندیشیم. به عبارت دیگر، با سرهمبندی کردن یک ایدئولوژی در مقابل ایدئولوژی دیگر، هرگز قادر به نقد نخواهیم بود.

در حال حاضر شرایط امکان نقد برای ما فراهم نیست و ما در شرایط امتناع به سر می بریم. کوششهای جواد طباطبایی و بویژه کتاب ارزنده او «ابن خلدون و علوم اجتماعی» و نظریه انحطاط ایران می تواند نقطه شروع برای ما باشد. اما کجاست حوصله و وقت برای روشنفکر و فعال سیاسی که این کتب را به دقت مطالعه کند؟!

در کتب درسی ایران جرقه هایی وجود دارد. در نوشته های سعید پیوندی نیز جرقه هایی از امید وجود دارد. همه این جرقه ها لاقبل باید به این آگاهی منجر گردد که ما فاقد آگاهی متمرکز برای تبدیل این جرقه های امید به دانش متمرکز هستیم. دانش متمرکزی که بتواند همه رشته های جامعه را به هم وصل کند و به گرهگهای تبدیل گردد که جهان، انسان، دین و دولت، در آن بازتاب یابد و مآلاً دچار دگرگونی گردد. اگر یک چنین آگاهی متمرکز که متکی بر آزادی است سامان نیابد، امکان آگاهی فردی و لاجرم نقد فرهنگ و نقد ایدئولوژی به وجود نخواهد آمد.

این نوشته را با قطعه ای از اولین مقاله ای که برای نشریه راه آزادی ارسال نمودم و در دومین شماره آن به چاپ رسید، به پایان می برم. افسوس و صدافسوس که طی این سالها، با تمرکز همه انرژیهایم بر روی سیاست روز و فعالیت سیاسی، فرصتهای بسیاری را از دست دادیم.

«حیات فکری ما درست به فرشی می ماند که رشته هایش از آغاز بافته شده اند، اما در یک مقطع این رشته و تارها سوخته اند. و این هنگامی است که تاریخ جهان، راه خویش را با سرعت ادامه داده است و ما وامانده ایم. اکنون تعجیل در این عقب ماندگی ناممکن است، چرا که در حیطة اجتماع، فرهنگ و تفکر با پرش یا جهش، سرنوشت دردناکی را عاید ما خواهد کرد. لذا ضرورت یافتن سرنخ ها و تارهای سوخته، کار شاق و طاقت فرسای است که پیش روی اندیشمندان و متفکران ایرانی قرار دارد و بایستی صبورانه و فارغ از هرگونه مصلحت سیاسی لحظه، در عقب ماندن و یا جلو افتادن سازمانی و گروهی و شخصی انجام پذیرد.» ▲

مفهوم سیاست نزد ماکیاولی

شکوه محمودزاده

پیشگفتار

نشان داده اند. همین امر، تضاد موجود در آثار او را به خوبی نشان می دهد و آشکار کردن آن در اینجا، هدف اساسی مقاله مرا تشکیل می دهد.

شهرت ماکیاولی به عنوان مبلّغ و مدافع سیاست قدرت، تا به امروز در سراسر جهان مستحکم مانده است. نوشته های سیاسی او از سوی برخی از منتقدان، به عنوان توجیه گر منافع قدرتمندان و توجیه استفاده از هر وسیله برای رسیدن به هدف شناسانده شده است. اما دوگانگی و دوچهرگی اندیشه ماکیاولی، نشانگر روزآمدی و تازگی آن می باشد. هنوز پس از نزدیک به پنج سده، اندیشه های سیاسی ماکیاولی مورد بحث و بررسی کسانی است که درباره سیاست اظهارنظر و یا به نوعی خود را با آن مشغول می کنند. نوشته حاضر، تلاشی است در جهت پرتوافکندن دوباره بر اندیشه های این متفکر بزرگ دوره نوزایی (رنسانس) و روشن ساختن جایگاه او در تاریخ اندیشه های سیاسی.



جایگاه ماکیاولی در تاریخ اندیشه سیاسی

پرسش هایی که از جانب ماکیاولی در آغاز سده شانزدهم میلادی طرح شده، هنوز هم از مسائل مورد بحث در سیاست است. پرسش هایی نظیر این که رابطه سیاست و اخلاق چگونه است و چگونه می بایست باشد؟ آیا یک سیاستمدار باید تنها به موفقیت اعمال و کارهای خویش بیندیشد یا باید از قوانین عمومی اخلاقی پیروی کند؟ نظریه و فلسفه سیاسی چه دستورالعمل هایی می تواند برای عمل سیاسی در برداشته باشد؟ آیا قواعد عمومی معتبر و رایجی ناظر به پیروزی برای عمل سیاسی وجود دارد یا پیروزی سیاسی بیشتر در نتیجه واکنش انعطاف پذیر نسبت به شرایط مختلف به دست می آید؟ دورنماهای سیاست چگونه با قانونمندیهای تکامل تاریخی در ارتباط قرار می گیرد؟ آیا یک امر پیشرفت جهانی در تاریخ وجود دارد یا هر دوره پیشرفتی در تاریخ، یک دوره پسرفت یا تحول وارونه را به دنبال خواهد داشت؟ تمام این پرسشها، با نام اندیشمند و نظریه پرداز فلورانس سده شانزدهم پیوند می خورد.

اسپینوزا و روسو، در فلسفه سیاسی خویش، همواره از ماکیاولی پیروی کرده اند. در آغاز سده نوزدهم، هگل و فیخته که شاهد متلاشی شدن امپراتوری (رایش) کهن آلمان بودند، پاسخ پرسشهای سیاسی خویش را در آثار او می جستند. در سده بیستم، هم موسولینی و هم آنتونیو گرامشی زندانی او، عقاید خود را به ماکیاولی نسبت می دادند و نزد ماکیاولی اندیشه ها و تأملات سیاسی را دنبال می کردند که در زمان آنان از اعتبار برخوردار بود. بدین ترتیب ماکیاولی توانست به عنوان «پدر فکری» جریانات و افراد گوناگون و گاه متضاد با یکدیگر کشف شود.

این کشفیات از جهاتی درست است، زیرا ماکیاولی در سراسر نوشته های سیاسی خویش، هرگز قاطعانه جانب یک جریان سیاسی را نمی گیرد. در نوشته های او می توان جملاتی را پیدا کرد که بیشتر محافظه کارانه، یا بیشتر اصلاح طلبانه و یا بیشتر انقلابی است. کماینکه محافظه کاران انگلیسی و آمریکایی، بیشتر «گفتارها» را سرمشق خود قرار می دهند، در حالی که انقلابیون مانند روسو و گرامشی و سیاستمداران در قاره اروپا، بیشتر به «شهریار» علاقه خاطر

چه سیاستی بهترین سیاست است؟ این پرسش برای ماکیاولی از هیچ اهمیتی برخوردار نبود، بلکه از شرایط جاری سیاسی سرچشمه می گرفت. حتی از این هم فراتر: هم رهبر شورش جیامبی در ایتالیا که می خواست قدرت را به تصرف درآورد و هم سزار بورژیا که می خواست قدرت خویش را حفظ کند، مورد توجه و تأمل سیاسی ماکیاولی قرار می گیرند. فراسوی همه نقطه نظرات سیاسی، یک چیز نظر ماکیاولی را بیش از هر چیز دیگر به خود جلب می کرد: - فن درست - و این نزد ماکیاولی یعنی عمل سیاسی که به پیروزی منجر گردد. این رک گویی اساسی بدانجا انجامید که آثار نظری او مورد استفاده جنبشها و جریانات مختلف سیاسی قرار بگیرد. در این حال ساختار بنیادین نوشته های ماکیاولی از اساس جمهوریخواهانه است و در کالبد دموکراسی غربی روح قدرتمندی دمیده است. این عقیده که ماکیاولی جمهوریخواه بزرگی است، ممکن است متناقض (پارادکس) به نظر آید، زیرا هم ژاکوبین ها و هم ناپلئون او را مطالعه کرده و از وی بهره برده اند. همچنین لنین و موسولینی از بعضی نظریات ←

← ماکیاوولی پیروی کرده اند. با این حال باید گفت اگر ما ماکیاوولی را به عنوان پدر فکری حکومت ترور ژاکوبین ها و جنگهای فاتحانه ناپلئون و همچنین پدر فکری کمونیسم و فاشیسم بدانیم، تأملات سیاسی او را به صورت کاریکاتور درآورده ایم. در اینجا همصدا با روسو باید گفت: «او (ماکیاوولی) تحت این پوشش که به پادشاهان درس بیاموزد، در واقع به ملتها درس آموخته است. شهریار ماکیاوولی، در واقعیت امر، کتاب جموریخواهان است.»

دوگانگی و دوچهرگی اندیشه ماکیاوولی، نشانگر روزآمدی و تازگی آن می باشد.

چنان که پایین تر خواهیم دید، دستاورد فکری ماکیاوولی بیشتر در جهت کشف قانونمندیهای حاکم بر علم و فن سیاست بوده است و دستورالعمل هایی که او برای پیروزی در امر سیاست تجویز می کند - علیرغم ظاهر متضاد آن - به دمکراسی انجامیده است. با ماکیاوولی یک تغییر الگو (تغییر پارادایم) از فلسفه سیاسی کلاسیک جهان باستان و همچنین درک سیاست در سده های میانه به سوی اندیشه سیاسی دوران جدید صورت می گیرد که کل نظریات سیاسی دوران جدید را بر شالوده خود استوار می سازد. ماکیاوولی صورت مسئله سیاست را دوباره طرح ریزی، طبقه بندی و از نو فرموله کرده است و از این رو بحق پدر علم سیاست مدرن شناخته می شود.

کالبدشناسی دوران رنسانس

یاکوب بورکهارت، اندیشمند بزرگ سوئیسی، در کتاب مشهور خود «فرهنگ رنسانس در ایتالیا» می گوید: رنسانس نه تقلید و جمع آوری دستاوردهای جهان باستان بلکه دوران نوزایی و کشف دوباره جهان و انسان بود. در دوران رنسانس، برای نخستین بار در اروپا و غرب، طرح یک «انسان جهانی» (uomo universale) ریخته شد. اگرچه این «انسان جهانی» در واقع زایش دوباره انسان اروپایی و غربی بود، اما انسانی که این بار با ادعای جهانی به میدان می آمد، هدفش تعیین و تبیین نظریات کل بشریت بود. رنسانس روند فردیت گرایی در یک دوران بود که می خواست خود را به عنوان مرکز ثقل قابل شناسایی آگاه شونده انسانی که پیش از پیش به فردیت و یگانگی خویش آگاه می شد، بشناسد و از سوی دیگر از جهان تمامی دارایی های دینی - نمادین زده می شد تا دوباره در هیئت ناتورالیستی (طبیعت) خود کشف گردد.

در این دوران، شیوه زندگی ایستای سده های میانه منحل می گردد و شیوه های پویای زندگی دوران جدید آغاز می شود. جلوه های این پویایی را می توان در هنر، ادبیات و فلسفه این دوران باز یافت. از سده چهاردهم میلادی بورژوازی تجاری و مالی ایتالیا، علاوه بر مکان که در سده های میانه به صورت زمین قابل کشت اهمیت داشت، زمان را نیز کشف کرد. دیگر ناقوس کلیسا فقط معنای مذهبی نداشت، بلکه این ناقوس ساعت به ساعت حتی شبها، زمان را اعلام می کرد. در این زمان، شهر اهمیتی روزافزون در برابر ده می یافت و سرمایه داری تجاری و مالی با خریدن زمینها، اشرافیت زمیندار و حتی کلیسا را به عنوان یک زمیندار بزرگ به عقب می راند. پاپ پیوس دوم در همین زمان درباره آن گفته بود: «در ایتالیا خواهان تغییر ما که هیچ چیز محکم نیست و هیچ قدرت قدیمی وجود ندارد، به سادگی می تواند از بنده پادشاه بوجود آید.»

برای اینکه روح این دوران را بیشتر از این بازسازی کنیم، باید این نکته مهم را بگوییم که یکی از بزرگترین صرافان ایتالیا در این دوران روی چکهایش می نوشت: «به نام خدا و سود». بدین ترتیب این بورژوازی علاوه بر خدا، سود را نیز کشف می کرد و می رفت که آن را حتی بر خدا برتری بخشد. فلورانس مرکز این سرمایه داری بود. از بزرگترین خاندان هایی که در فلورانس حکومت کرده اند، می توان از خاندان مدیچی نام برد. کوزیمو مدیچی نه تنها از ثروتمندترین مردان زمان خود بود، بلکه از سال ۱۴۳۴ سیاست شهر خود را تعیین می

کرد. نوه او لورنسو یکی از بزرگترین مردان هنر، ادبیات و فلسفه بود و در زمان زندگی خود به عنوان شهریار فلورانس دیده می شد. ماکیاوولی کتاب شهریار خود را به همین لورنسو مدیچی پیشکش می کند، به امید آنکه نزد او مقامی بیابد. پسر لورنسو، جیوانی در سال ۱۵۱۳ به عنوان پاپ لئوی دهم تاجگذاری کرد. پس از مدتی کلمنس هفتم، که او نیز یک مدیچی بود به عنوان پاپ برگزیده شد. در سال ۱۵۳۳ نوه لورنسو، کاترین دومدیچی با پادشاه آینده فرانسه هانری دوم، ازدواج کرد. از برادر جوان کوزیمو، لورنسو دی جیوانی، ماریا دومدیچی می آید که در سال ۱۶۰۰ با هانری چهارم ازدواج کرد. در اینجا از تاریخ زندگی خانواده مدیچی می توان منحنی حرکتی نمونه وار در رنسانس ایتالیا را مشاهده کرد: از ترقی سریع یک خانواده سرمایه دار و اعیان به سوی یک خانواده آریستوکرات اشرافی با ایده آل ها و آرمان های فتودالی. این «بازسازی اشرافیت» (Rearistokratisierung) در خانواده های تاجران و بانکداران بزرگ و نظامیان فلورانس، پدیده ای است که به عنوان روندی متناقض (پارادوکس) در طرح کلی رنسانس ایتالیا و دوران جدید یعنی رشد توانمندی بورژوازی و مناسبات سرمایه داری، خودنمایی می کند. اندیشه ماکیاوولی در تدوین نظریه دولت مدرن، از بسیاری جهات پاسخی از جمله به همین حرکت متناقض و قهقراپی در بطن رشد بورژوازی ایتالیاست. در کنار این رشد بورژوازی تجاری و مالی، باید از هومانیتس ها یا انسان گرایان دوره رنسانس یاد کرد. این انسان گرایان با سرمایه داران علیه اشراف و کلیسا متحد شدند و در این دوران اتحاد «پول و اندیشه» که ویژگی مهم دوران جدید است، شکل گرفت. اتحاد پول و فکر در نبردی شهروندانه علیه کلیسا و اشرافیت باعث شد قشرهایی که در دوران تولد محروم از امتیازات موجود در مناسبات اشرافی و دینی دوران سده های میانه بودند، به سوی عرصه های تازه ای در زندگی اجتماعی گام بردارند. در این جنگ، فکر و اندیشه جانب پول را گرفت، زیرا اندیشمندان این دوران نیز از طبقات میانی و پایین جامعه برمی خاستند. انسان گرایان به زبان لاتین می نوشتند، ولی سبک لاتینی را بهتر کردند. اما از زمان دانته، زبان گفتاری مردم ایتالیا یعنی ایتالیایی، در ادبیات، لاتین را به عنوان زبان ادبی به عقب راند. در آغاز دوران رنسانس، پترارک قرار دارد و در پایان آن ماکیاوولی. انسان گرایان دوره رنسانس می خواستند «انسان جهانی» با اندیشه های جهانی و جهانشمول بیآفرینند و این سرنوشت دوران جدید می باشد که به جای اندیشه های منطقه ای (partikular) می خواهد اندیشه های جهانی و جهانشمول (Universal) بیآفریند. ماکیاوولی به عنوان یکی از بزرگترین نمایندگان اندیشگی رنسانس، در همین سنت قرار می گیرد و او در باب سیاست بطور جهانی و جهانشمول، به تأمل و ژرف اندیشی می پردازد. اینک به بررسی زندگی ماکیاوولی می پردازیم.

زندگینامه ماکیاوولی

نیکولو ماکیاوولی در ۳ ماه مه ۱۴۶۹ در فلورانس در یک خانواده متوسط پایین دنیا آمد. پدرش برناردو ماکیاوولی از یک خانواده اشرافی ولی فقیرشده برمی خاست. ماکیاوولی در یک خانواده شش نفره می زیست و پدرش به تحصیل فرزندانش علاقه زیادی نشان می داد و برای تحصیل فرزندانش سرمایه گذاری می کرد، زیرا می دانست که پیشرفت و ترقی فرزندانش تنها به تحصیل آنان بستگی دارد و امکانات مالی خانواده راه دیگری را پیش پای آنان نمی گذارد. ماکیاوولی در هشت سالگی به نزد معلم لاتین فرستاده شد. پدر ماکیاوولی پول زیادی برای خرید کتابهای لاتین پسرش می پرداخت و به همین خاطر خانواده در فقر بیشتری فرو می رفت. اما این تحمل مخارج برای ماکیاوولی جوان نتیجه داد و او در سن ۲۹ سالگی به ریاست «دیوان دوم» و عضویت در «شورای ده نفره» فرمانروا در فلورانس برگزیده شد که در آن درباره سیاست های خارجی و امنیتی جمهوری فلورانس تصمیم گرفته می شد. ماکیاوولی در این مشاغل و وظایف دیپلماتیک خود را به خوبی انجام می داد و سال به سال در موقعیت خود ابقا می شد. او به عنوان سفیر و دیپلمات به سوی سزار بورژیا، به نزد ←

← قیصر ماکسیمیلیان و بالاتر از همه به دربار فرانسه فرستاده شد. در کنار این وظیفه، سازماندهی دوباره نیروی نظامی فلورانس به او واگذار شد و او در فلورانس یک میلیشیا تشکیل داد. در سال ۱۵۱۲ ماکیاوولی به دلیل شرکت در توطئه کودتا علیه مدیچی‌ها (امری که تا کنون ثابت نشده است) و دفاع از جمهوری فلورانس از کار برکنار می‌گردد و به تبعید فرستاده می‌شود. ماکیاوولی همواره می‌خواست به جهان سیاست بازگردد، اما این امر در طول زندگی او دیگر میسر نشد. شاید بیرحمانه بنظر بیاید ولی جهان سیاست از این تبعید سود فراوان برده است، زیرا ماکیاوولی تازه در زمان تبعید طولانی مدت خود به تأمل و تعمق در امر سیاست به عنوان یک نظم‌اندیشگی می‌پردازد. ماکیاوولی در سال ۱۵۱۲ کار نوشتن «گفتارها» را آغاز کرد و در سال ۱۵۱۳ در مدت چهارماه کتاب برجسته «شهریار» را نوشت. دو اثر بزرگ دیگر او یعنی «هنر جنگ» (۱۵۲۰) و «تاریخ فلورانس» (۱۵۲۵) یکی پس از دیگری منتشر شد و کار «گفتارها» نیز به پایان رسید. ماکیاوولی همواره به نظریه پردازی‌های خویش به عنوان رهیافت و تخته پرشی به سوی عمل سیاسی می‌نگریست ولی جز مشاغل بی‌اهمیت در دوران مدیچی‌ها کار دیگری به او واگذار نشد. هنگامیکه در سال ۱۵۲۷ خاندان مدیچی از فلورانس بیرون رانده شد، ماکیاوولی فکرمی کرد می‌تواند دوباره به سیاست بازگردد، اما به دلیل همکاری با مدیچی‌ها این آرزوی او هم ناکام ماند و او در همان سال در ۲۲ ژوئن ۱۵۲۷ درگذشت.

ماکیاوولی در کتاب خود دائماً گله و شکایت می‌کند که در تبعید مجبور است تنها با زنان و مرغ و خروسها مشغول باشد و سروکله بزند، درحالیکه جهان سیاست به او نیاز مبرمی دارد. در اندیشه پردازی، هدف اساسی ماکیاوولی ایجاد یک دولت قدرتمند و با ثبات در ایتالیا بود، اما او در این هدف هم ناکام ماند. چهار ماه پس از مرگ ماکیاوولی لشکریان فرانسه ایتالیا را تصرف می‌کنند و بدین ترتیب رنسانس ایتالیا پایان می‌یابد. از نظر تاریخی نیز اندیشه ماکیاوولی در ایتالیا سترون باقی ماند و ایتالیا تازه در سال ۱۸۷۰ توسط گاریبالدی متحد شد و هنوز تا به امروز ایتالیا هرگز از یک دولت قدرتمند برخوردار نبوده است. اما نظریه و اندیشه سیاسی ماکیاوولی در سراسر جهان غربی هواداران بیشماری یافته است. دانش سیاست و عمل سیاسی در دوران جدید خود را بیش از هرکس دیگری مدیون ماکیاوولی است و از این جنبه او به پیروزی بزرگی - البته پس از مرگش و نه در ایتالیا - دست یافته است.

طرح جدید صورت مسئله

باوجود اینکه ماکیاوولی در آستانه دوران جدید می‌زیست و در زندگی خویش ابتدا به عنوان دیپلمات کار می‌کرد و به امور سیاسی چنانکه هنوز تا آن زمان زیر الگوی سده‌های میانه اجرامی شد، می‌پرداخت، توانست در اندیشه سیاسی خویش از سنت و برداشت سنتی سیاست قرون وسطایی بگسلد و نظریه سیاسی و تاریخی خود را با اصول و الگوی دوران جدید پی‌ریزی کند. گفتمان سیاسی نزد ماکیاوولی به طور قطعی و رادیکال از گفتمان سیاسی سده‌های میانه و همچنین گفتمان باستانی یونانی - رومی گسست حاصل می‌کند و برشی تاریخی به سوی دوران جدید می‌گشاید. آنچه ماکیاوولی را از جهان بینی‌های سیاسی - تاریخی سده‌های میانه یعنی سیاستنامه نویسی پیش از او که در اروپا به آن «آیین شهریار» (*Mirror of the Prince - Fürstenspiegel*) می‌گویند، متمایز می‌کند، صرف نظر کردن رادیکال او از هرگونه «هدفمندی الهی» (*theologisch*) و یا «غایت‌مند» (*teleologisch*) سامان دولتی می‌باشد.

برابر نظر سن آگوستین که در سده‌های میانه حجت تام محسوب می‌شد، تاریخ توسط اراده و مشیت الهی و از جانب خدا هدایت می‌شود. نزد ماکیاوولی تاریخ محصول اراده و کار انسانهاست. تاریخ برای ماکیاوولی عینیت خود را از مداخله خداوندی بدست نمی‌آورد، بلکه این عینیت از ساختار درونی و ضروریات روندها و رویدادهای تاریخ

نتیجه می‌شود. چنین است که ماکیاوولی نوشته خود «تاریخ فلورانس» را مانند تاریخ نویسان مسیحی با داستان انجیل از ساختمان برج بابل و لعنت خدا برای مردم نمی‌آغازد، بلکه این تاریخ را با حملات ژرمنها به ایتالیا شروع کرده و توضیح می‌دهد. در تایخ نویسی دوره اسلامی نیز ما شاهد آن هستیم که همه تاریخ نویسان از حضرت آدم آغاز می‌کنند و شرحی از همه پیامبران می‌دهند، تا اینکه به تاریخ مورد نظر خود برسند. در سرزمینهای اسلامی تنها خواجه نظام الملک است که از این سنت می‌گسلد و سیاستنامه او به نظر من بدون شک در اختیار ماکیاوولی بوده است. اما این بحث را به هنگامی دیگر وامی‌گذاریم.

پرسش‌هایی که از جانب ماکیاوولی در آغاز سده شانزدهم میلادی طرح شده، هنوز هم از مسائل مورد بحث در سیاست است.

ماکیاوولی تمامی عناصر تفکر برین (*transzendental*) را از نظریه خویش بیرون می‌راند و قانونمندی‌های روند تکامل تاریخی را بدون دخالت اندیشه برینی توضیح می‌دهد. بدینوسیله او با صرف نظر کردن از پرداخت برینی تاریخ، روش علیت (*kausal*) را در بررسی تاریخی ممکن می‌سازد. از این پس دیگر مداخله خداوندی موجب دگرگونی‌های تاریخی نمی‌باشد، بلکه تنها طبیعت انسان، رفتار و اعمال او روند تاریخ را ممکن می‌سازد. این امر - دخالت انسانی - آن پیشنهاده منطقی می‌باشد که ماکیاوولی در دو اثر معروف خود یعنی «شهریار» و «گفتارها» مورد استفاده قرار می‌دهد و از این جهت او تاریخ نویسی را متحول می‌گرداند. در کنار دو مفهوم رایج در رنسانس یعنی «ماهیه» (*virtu*) و «بخت» (*fortuna*)، ماکیاوولی مفهوم «ضرورت» (*necessita*) را نیز در گفتمان سیاسی - تاریخی نظریه خویش وارد می‌کند. مفهوم ضرورت از این جنبه ضروری می‌نمود، که در صورت عدم مداخله خدا به عنوان عامل تعیین کننده و گرداننده تاریخ، می‌بایست عامل دیگری به عنوان پیوستگی روندهای تاریخی در نظر گرفته می‌شد، تا تاریخ به سطح یک وقایع نگاری سطحی تنزل پیدا نکند. این ضرورت، یک واحد اندازه گیری بشمار می‌رود که ماکیاوولی با آن چگونگی روابط درونی قابل شناخت را در تاریخ بازسازی می‌کند. دستورالعمل‌های سیاسی ماکیاوولی تماماً بر اساس اندازه گیری این روابط درونی تاریخی استوار است. تنها کسی که قانونمندی‌های روندها و رویدادهای تاریخی و سیاسی را بداند، در موقعیتی قرار خواهد داشت که اهداف خویش را تحقق بخشد. مطالعه قانونمندی‌های تاریخی به انسانها این امکان را می‌دهد که تا اندازه ای از دست نیروهای سرنوشت و خلق و خوی متلون بخت بگریزند. توان تسلط بر تاریخ از طریق شناخت قانونمندی‌های آن - این است آن فرمول نظری و عملی برنامه‌ای که رنسانس ایتالیا به ما ارائه می‌دهد:

«حکام ما که پس از سالها حکومت، سیادت خود را از دست داده اند، ناپیوستگی اینچنین از سرنوشت شکایت داشته باشند، بلکه از جبرونی خویش می‌بایستی گله مند بود. زیرا در زمانهای آرام آنها نمی‌اندیشیدند که چیزها ممکن است تغییر یابند. همچنین که یک خطای عمومی بشری است که در زمانهای آرامش دریا به توفان نمی‌اندیشند. و هنگامی که زمانه نابکار آمدن گرفت، آنها تنها به فرار می‌اندیشیدند، نه به دفاع.» (شهریار - ص ۱۰۱)

هدف اساسی ماکیاوولی در شهریار «حفظ خود» (*Selbsterhaltung*) دولت و «مصلحت دولت» (*Staatsraison*) می‌باشد و او برای این حفظ خود، شناخت ضرورت و داشتن مایه به معنی صلاحیت و شایستگی را باهم پیوند می‌دهد. اگر ضرورت تاریخی شناخته نشود و یا سیاستمداران از هیچ مایه ای برخوردار نباشند، آنان قربانی بازی‌های سیاه و غیرشفاف سرنوشت و همچنین قربانی خلق و خوی متلون بخت خواهند شد. اینگونه قربانی شدن به نظر ماکیاوولی مجازات عدم شناخت ضرورت در فلسفه تاریخ او می‌باشد که ←

← همواره با اختیار خودکامه و سیاه بخت همراه بوده و در تحلیل نهایی عدم صلاحیت و لیاقت سیاسی شخص یا ملت و کشور را نشان می دهد.

«رفتار این شبیه بیماری سل است که درباره آن پزشکان می گویند که این (بیماری) در مراحل اولیه آسان درمان پذیر و سخت در شناخت است. اما در مراحل پیشرفته هنگامی که در اوایل او شناخته و درمان نشود، آسان قابل شناخت و سخت برای درمان می باشد. همچنین است در سیاست: شرارتهایی را که در کشور جوانه می زند، اگر زود شناسایی شوند، که البته برای اینکار یک مغز دانا توانا خواهد بود، بسیار زود رفع خواهند شد، اما اگر آنها شناخته نشوند و پیشرفت کنند، تا جایی که هرکس قادر به شناخت آن باشد، دیگر هیچ دارویی آن را درمان نخواهد کرد» (شهریار - ص ۱۰).

با ماکیاولی، سیاست به مثابه «هنر تحقق ممکن ها» و ویژگی خویش را می یابد، اگرچه برخی در اندیشه سیاسی او «هنر تحقق ناممکن ها» را جستجو می کنند.

در اینجا با تفاوت گذاری میان «یک شخص دانا» و «هرکسی»، ماکیاولی ادعای خود را مبنی بر اینکه سیاست را به عنوان یک هنر و یک علم می آموزاند، مستدل می سازد. سیاست با ماکیاولی قواعد و قوانین ویژه خود را می یابد که می بایستی فراگرفته شود تا به اهداف مورد نظر برسیم. از این پس نه نیت عالی، بلکه توانایی پیروزی، بهترین خصایل فرد سیاستمدار را تشکیل می دهد.

با ماکیاولی سیاست به مثابه «هنر تحقق ممکن ها» و ویژگی خویش را می یابد، اگرچه برخی در اندیشه سیاسی او «هنر تحقق ناممکن ها» را جستجو می کنند. بسته به نوع دریافت ما از ماکیاولی - چنانکه در تاریخ اندیشه پس از او صورت گرفته - او به عنوان اندیشمندی محافظه کار، اصلاح طلب و یا انقلابی نمودار می شود. اما باید خاطر نشان کرد که ماکیاولی در تحلیلهای سیاسی - تاریخی خود واقفیت گزینی ناب را بنیای نظری خویش قرار می دهد و هرگونه تقاضای هنجارگذار (normativ) را در سیاست به شدت رد می کند:

«زیرا میان زندگی آنطور که هست و زندگی آنچهان که باید باشد، آنچهان تفاوت عظیمی وجود دارد که هر که تنها بدان توجه دارد که چه اتفاقی باید بیفتد، و نه بدان که چه (اتفاقی) در واقعیت می افتد، هستی خویش را بیشتر تباه می کند تا آن را حفظ کرده باشد. انسانی که فقط خوبی را می خواهد، ناچاراً شکست خواهد خورد در میان اینهمه انسان هایی که خوب نیستند». (شهریار - ص ۶۳).

نزد ماکیاولی دردناکی واقفیت «دستورمندی سیاسی» (politische Imperativ) آشکار می گردد. اگر نزد افلاطون و ارسطو شناخت سیاست واقعی در پیوند با اندیشه نیکبختی و فضیلت قرار می گیرد، ماکیاولی به طور رادیکال از انگاشت (Konzept) خوشبختی برای انسان ها می گسند و به تنها چیزی که اهمیت می دهد، ثبات سیاسی در کشور است. این رک گویی بی رحمانه که خود او نیز به آن معترف است، خیلی به بدنامی او کمک کرده است، زیرا او حتی در جاهایی که ظاهراً دستیابی به خوشبختی برای مردم ممکن می باشد، بدان توجهی نکرده و تنها به «حفظ خود» دولت، «مصلحت دولت» و ثبات سیاسی کشور می اندیشد. ماکیاولی معتقد است که «افراد آزاد وجود ندارند بلکه ملت‌های آزاد وجود دارند و یک فرد تنها زمانی می تواند ادعا کند که آزاد است که متعلق به یک ملت آزاد باشد».

تز تغییرناپذیری طبیعت انسانی (konstante Antropologie) به عنوان یکی از مهمترین عناصر ثابت در اندیشه ماکیاولی مطرح می باشد که برابر آن می توان دگرگونی های تاریخی را مورد تحلیل جدی قرار داد. فرد انسانی نزد ماکیاولی یک واحد ثابت می باشد و تاریخ در حرکت و جریان. تنها در اثر پذیرش این اصل یعنی ثبات و تغییرناپذیری طبیعت انسانی است که می توان شرایط متفاوتی را که او بررسی می کند، باهم مقایسه کرد. ماکیاولی ثابت های طبیعت

انسانی را به زیر ذره بین می گذارد و کنش ها و واکنش های انسانها را در شرایط و موقعیت های گوناگون مورد مذاقه قرار می دهد:

«هرکس که با تاریخ معاصر و با تاریخ باستان سروکار داشته باشد، به آسانی می فهمد که همه ملت‌ها و دولتها از دورانهایی قبل خواسته های مشابه و خلق و خویهای مشابه داشته اند. اگر ما با دقت گذشته را مطالعه کنیم، به سادگی می توانیم در هر دولتی آینده را پیش بینی کرده و چاره جویی جدیدی بیندیشیم، اگر وسایل گذشته در اختیارمان نیست». (گفتارها - ص ۱۰۷)

فلسفه سیاسی ماکیاولی، علاوه بر تغییرناپذیری طبیعت انسانی بر محور بدبینی نسبت به انسان بنیان گذاری شده است. برخلاف دوران روشنگری که انسان را طبیعتاً خوب و نیک نهاد ارزیابی می کند، ماکیاولی و پس از او هابس، انسان را ذاتاً بد، فاسد و شریر قلمداد می کنند. هر دو آنان، هم ماکیاولی و هم هابس مشروعیت انحصار زور از سوی دولت را از بدی طبیعت انسانی نتیجه گیری می کنند. این بدبینی انسان شناسانه نقطه حرکت اندیشه های سیاسی دستگاه مند ماکیاولی را تشکیل می دهد و از طریق آن پیشنهاد ای برای دولت مدرن به عنوان یک نهاد فراهم می آید که تنها با وسایل زور و اجبار تداوم خود را متحقق می گرداند. در اینجا تفاوت اساسی «همزیستی سیاسی» در دوران جدید با سده های میانه آشکار می گردد. درحالیکه در سده های میانه مفهوم «وفاداری» بنیای جماعت سیاسی را تشکیل می داد، دولت دوران جدید بر پایه عدم اعتماد و سوء ظن به شهروندانش تجسم می یابد. این عملکرد راهبردی دوگانه، یعنی بدبینی انسان شناسانه ماکیاولی را، هم به مثابه پیشنهاد منطقی و هم به عنوان گرانگاه تأمین مشروعیت دولت مدرن می توان به عنوان بزرگترین نوآوری ماکیاولی سنجد و اعلام کرد.

پاسخ ماکیاولی به فروپاشی نظم سده های میانه و فروپاشی دستگاه اندیشگری اسکولاستیک

فروپاشی الگوی نظم هیرارشیکی سده های میانه، اندیشه «حفظ خود» دولت را آنهم به هر قیمت و با هر وسیله بوجود آورد و به پیش انداخت. درحالیکه در سده های میانه قدرتهای «نسی» کلیسایی و جهانی خود را با توجه به ایستایی مناسبات موجود در این دوران به صورت قدرتهای «مطلق» به نمایش می گذاشتند، در اثر پویایی حاکم بر مناسبات جدید ناشی از رشد سرمایه داری اولیه، پاپ و قیصر «قدرت واقعی» سیاسی و نظامی خود را روز بروز بیشتر از دست می دادند. بدینوسیله روابط سده های میانه ای که پاپ و قیصر به عنوان قدرت کلیسایی و قدرت عرفی در رأس هرم آن قرار می گرفتند، در دوره رنسانس ازهم پاشید. با برآمد شهرها در آغاز این روند و برآمد کشور - ملت‌ها در ادامه این روند، پاپ و قیصر شرایط تضمین قدرت خویش را از دست دادند. بدین ترتیب فروپاشی نظم سده های میانه مهر خورد، زیرا ضمانت این نظم تا زمانی امکان پذیر بود که «برانگیزش ارزشی» و تأییدهای قدسی می توانست بی مانع، از یک مرجع قدرت به مرجع قدرت دیگری منتقل شود.

فروپاشی درک سده های میانه، یعنی فروپاشی تصویر انسان از جهان و از خدا، و همچنین نابودی نظم سیاسی سده های میانه در اروپا در سده های ۱۴ و ۱۵ میلادی، در درون انسان اروپایی احساس نااطمینانی ژرفی را دامن زد. سده پانزدهم میلادی در تمامیت خود، سده افسردگی عمومی و بدبینی ژرف می باشد. ورشکستگی اندیشه های سده های میانه همچنین سبب بوجود آمدن جریان های اپیکوری و ترس عمیق از مرگ گشت. در درون نظمی که دیگر اندیشه برینی خداوندی از زمان فروپاشی دستگاه اندیشگری اسکولاستیک هیچگونه تضمین و یقینی به انسان نمی داد که ویژگی فلسفه اسکولاستیک بود، جهان و تاریخ از این پس به صورت تهدیدی برای انسان خودنمایی می کرد.

بدین ترتیب باور انسان به جاودانگی روح از بین می رفت و از این پس مرگ نه به صورت رهایی و نجات بشر چنانکه در سده های میانه پنداشته می شد، بلکه به صورت دشمن انسان بشمار می رفت. ←

← این آگاهی به فانی بودن آدمی دیگر سبب پذیرش بی چون چرای نظم خداوندی نمی گشت، بلکه برعکس باعث کوشش آدمی برای «حفظ خود» می شد. ماکیاوولی با تقاضای خود مبنی بر «حفظ خود» دولت تحت هر شرایطی و با هر وسیله ای، اندیشه برینی را که حاکم بر اندیشه سیاسی دوران سده های میانه بود، از پیش شرط و پیش فرض این اندیشه، به ارزش دوم آن انتقال داد. آنجا که نزد توماس آکویناس و در فلسفه اسکولاستیک سده های میانه، خیر و سعادت روح به مثابه بالاترین جوهر و هدف زندگی شناخته می شود و هستی بشری و «حفظ خود» انسان و جامعه سیاسی نقش درجه دوم و عرض را دارد، نزد ماکیاوولی این تناسب کاملاً وارونه می گردد. برای ماکیاوولی جوهر زندگی سیاسی «حفظ خود» دولت می باشد. او برای کسانی بالاترین ارزش را قائل است که «برایشان میهن ارزشمندتر از روح» می باشد. اگر برای توماس آکویناس سعادت روح بالاترین هدف زندگی بشری می باشد، نزد ماکیاوولی این امر در بهترین حالت اهمیت درجه دوم دارد و او بالاترین هدف جامعه سیاسی را «حفظ خود» و «مصلحت دولت» می داند. وارونه شدن تناسب ارزشی سده های میانه در مورد هدف و وسیله، در هیچ کجا بهتر از نظر ماکیاوولی درباره عملکرد دین به چشم نمی خورد. ماکیاوولی دین را وسیله ای می داند، که با آن می توان ثبات سیاسی کشور را تامین و تضمین کرد. از این پس دین آنچنان که در دوران سده های میانه بشمار می رفت، نه به صورت هدف زندگی بشری، بلکه تنها به صورت وسیله ای برای ثبات جامعه سیاسی مطرح می گردد. به خلاف سده های میانه و حتی به خلاف لوتر که دولت و فرمانروا را امری الهی و خدایی قلمداد می کرد و آن را با «قره ایزدی» توضیح می داد، ماکیاوولی دولت و شهریار را امری اینجهانی تلقی و دین را به عنوان مطمئن ترین و آزموده ترین وسیله برای جلوگیری از تمایلات انسانی به سوی زوال و فساد ارزیابی می کند. بدین ترتیب ماکیاوولی به سیاست آن استقلال و خودمختاری را می بخشد که برای سده های میانه و حتی برای جهان باستان بیگانه بود. زیرا او نه تنها سیاست را از دین جدایی کند، بلکه دین را به صورت زیرمجموعه ای از اهداف سیاسی درمی آورد. تغییر الگویی که با ماکیاوولی در تاریخ اندیشه های سیاسی صورت می گیرد، به مانند تغییر الگویی است که با کپرنیک در جهان فیزیک صورت گرفته است. همانطور که کپرنیک منظومه خورشیدی را کشف کرد که خورشید در مرکز آن قرار دارد، ماکیاوولی نیز منظومه سیاست را کشف می کند که خورشید دولت در مرکز آن قرار دارد. به موازات این امر، ماکیاوولی طرح قانونمندی های درونی تاریخی را که کاملاً مستقل از دخالت خداوندی است، می ریزد. آنچه را که کپرنیک درباره نظم کیهان و قوانین طبیعت انجام می دهد، ماکیاوولی درباره تاریخ زندگی بشری انجام می دهد، زیرا ماکیاوولی تاریخ را نیز به عنوان روند تکامل شبه طبیعی می فهمد. به جای «شهر خدای» آگوستین او «ضرورت» را می گذارد. ماکیاوولی که به شدت تحت تأثیر بحران حاکم بر فلورانس قرار دارد و راههای برون رفت از بحران سیاسی را می جوید، دیگر مانند اندیشمندان اسکولاستیک و یا جهان باستان بدنبال شرایط یک زندگی در فضیلت و سعادت برای شهروندان نمی گردد، بلکه او تمامی توجه خود را روی تداوم درونی و توسعه طلبی دولت و کشور معطوف می دارد و متمرکز می کند. بدین ترتیب، تمامی دستورهای دیگر به دنبال هنجار مطلق «حفظ خود» و «مصلحت» دولت می آید. از این رو مقوله «حفظ خود» دولت، به صورت مادی ترین مقوله دوران جدید درمی آید.

مایه (virtu) به مثابه ماهیت صلاحیت و شایستگی

مفهوم virtu که من آن را «مایه» ترجمه می کنم (۱)، مرکزی ترین و اساسی ترین مفهومی است که ماکیاوولی در فلسفه سیاسی خود مورد تأمل قرار می دهد. مایه در زبان ایتالیایی برابراست با مفهوم لیاقت، صلاحیت، شایستگی، کاردانی، توانایی و در آخر نیروی مردانه. این مفهوم در دوران رنسانس مورد بحث اکثر نظریه پردازان قرار گرفت و توسط ماکیاوولی آخرین فرمولبندی و جمعبندی درباره این مفهوم

انجام می گیرد. «مایه» نزد ماکیاوولی «آن چیزی» است که باید همراه افراد و ملتها باشد، تا دستیابی به هدف های برتر ممکن گردد. برابر نظر ماکیاوولی بدون مایه ملت، هیچ دولتی قادر نخواهد بود در دراز مدت ثبات سیاسی کشور را تامین کند. «مایه» نزد ماکیاوولی به معنای نیروی زندگی، توانایی و قابلیت و هنر انجام کارهای بزرگ و صلاحیت و شایستگی و لیاقت در نظر و عمل سیاسی می باشد. «مایه» ماده خام سیاست است که می بایستی شکل بگیرد و بر اساس آن یک قوم یا یک ملت توان انجام کارهای بزرگ را خواهد داشت.

«وقتی که درباره جریان امور انسانی می اندیشیم، می بینیم که دنیا همیشه به یک حال بوده است. مقدار نیکی ها در آن با مقدار بدی ها برابر است ولی نیکی ها و بدی ها از کشوری به کشوری دیگر انتقال می یابند، مثلاً می دانیم که قدرت دولتهای بزرگ به سبب دگرگون شدن اخلاق و آداب همواره درحال دگرگونی بوده است و با اینهمه جهان همیشه همان است که بود، فقط با این فرق که نیروهای متراکم آن نخست در آشور اثربخشیدند، سپس در کشور مادها و پارس و سرانجام به ایتالیا و روم منتقل گردیدند. گرچه پس از امپراتوری جهانی روم امپراتوری دیگری که زمانی دراز پایدارماند و نیروهای همه دنیا در آن متراکم گردند، پدید نیامد ولی آن نیروها را به طور پراکنده در نزد اقوام و ملل بسیاری می توان یافت، آنجا که هنوز اخلاق و آداب نیکو حکومت می کند، و مثلاً در کشور پادشاهان فرانسه، و در امپراتوری عثمانی و یا در کشور سلطان مصر و امروز در آلمان و پیشتر در نزد عربها که کارهای بزرگ از پیش بردند و به کشورهای بسیاری دست یافتند و سرانجام امپراتوری روم شرقی را نابود کردند (۲)». (گفتارها - کتاب دوم - ص ۱۹۱)

اگر نزد افلاطون و ارسطو شناخت سیاست واقعی در پیوند با اندیشه نیکبختی و فضیلت قرار می گیرد، ماکیاوولی به طور رادیکال از انگاشت خوشبختی برای انسان ها می گسلد.

برش قطعی ماکیاوولی از مبانی کلامی - اخلاقی سده های میانه، در هیچ کجا بهتر از مورد مفهوم «مایه» خود را نمایان نمی سازد. «مایه» یعنی آن آرمان اینجهانی که او عناصر اساسی آن را در توانایی عمل سیاسی، انرژی، صلاحیت، شایستگی، کاردانی و لیاقت جمعبندی می کند. به طور کلی «مایه» نزد ماکیاوولی عبارت است از اراده و توانایی انسانها که اهداف خودخواسته سیاسی را دنبال کرده تا به آن دست یابند. بدین ترتیب سیاست از اختیار گروهی ویژه که از «قره ایزدی» برخوردار باشند درآمده و در دسترس و اختیار «هرکسی» قرار می گیرد. یعنی هرکسی که «مایه» یا صلاحیت و شایستگی و قابلیت داشته باشد و بتواند سرسختانه اهداف سیاسی خود را دنبال کند. در این نظریه، ایده برابری انسانها مستتر است و برابر این نظریه «هرکسی» و «هرملتی» که از شایستگی و صلاحیت برخوردار باشد، می تواند کارهای بزرگ را در تاریخ و سیاست از پیش ببرد. همچنین باید گفت که نظریه تاریخی ماکیاوولی مبنی بر انتقال «مایه» از یک ملت به ملتی دیگر، که ما آن را در نقل قول بالا دیدیم، از اساس انسان گرایانه است و هیچگونه نژاد پرستی که بعدها ویژه نظریات برخی «اروپامرکزگرایان» می باشد، در نظریه او مشاهده نمی شود. به نظر ماکیاوولی «مایه» می تواند در هر ملتی یافت شود و وظیفه هر دولتی تربیت ملت خویش برای دستیابی به صلاحیت و شایستگی انجام کارهای بزرگ و دستیابی به هدفهای اساسی است. در این مفهوم پایه ای ماکیاوولی تمامی خصایل بنیادین مردان (و زنان) سیاسی را جمعبندی می کند، که برای ثبات و دوام یک جامعه سیاسی حیاتی است و این امر بدون توجه به شکل حکومت صورت می گیرد: «از شجاعت آرامش می زاید، و از آرامش تنبلی، از تنبلی اجباری زاید، و از اجبار بی نظمی، و از بی نظمی انحطاط. همچنین از دل انحطاط نظم برمی خیزد و از نظم شجاعت.» (تاریخ فلورانس - ص ۲۶۸) ←

مرکزی و بنیادین سیاست تبدیل گشته است. و در این راه امکانات واقعی تحول «امر ممکن» به «امر واقع» مورد تأمل و تعمق قرار می گیرد. دانش با سیاست نزد ماکیاوولی گره محکمی خورده است که هرگز نمی توان آن را بازکرد.

آموزه توازن نیروها

درحالیکه ماکیاوولی در شهریار اصل «حفظ خود» (Selbsterhaltung) دولت را به هر قیمت می طلبد، در گفتارها از نظم جمهوری و توازن نیروها پشتیبانی می کند. وضعیت سیاسی در ایتالیا در پایان سده پانزده و آغاز سده شانزده چنان نومید کننده بود که ماکیاوولی برای درمان این درد؛ یعنی نبود اتحاد و یگانگی میان حکومت‌های موجود در ایتالیا، زهر تجویز می کند تا کشور خود را از آن وضعیت و موقعیت نجات دهد. فراخوان ماکیاوولی در پایان کتاب شهریار «فراخوانش به رهانیدن ایتالیا از جنگ بربران» ناظر به همین امر می باشد. در این فراخوان او تمام توانایی سخنوری و خطابه آمیز خود را به نمایش می گذارد. خواست او مبنی بر قدرت گرفتن یک «مرد فوق العاده»، «یک مرد پرمایه» (uomo virtuoso) که با پرمایگی و کارهای فوق العاده خویش بحران سیاسی ایتالیا را پایان دهد و ایتالیا را متحد کند، نقطه پایان کتاب شهریار و دلیل اصل و بلاواسطه تأملات سیاسی او می باشد. از این نقطه نظر شهریار تحت تأثیر بلاواسطه بحران سیاسی ایتالیا و در مدتی کمتر از چهارماه نگاشته شده است.

به خلاف آن در گفتارها که ماکیاوولی پانزده سال روی آن کار کرد، موضوع تاریخ روم می باشد، که در آن ماکیاوولی با فاصله بیشتر در مقایسه با شهریار به بحث درباره سیاست می پردازد. در شهریار، ماکیاوولی ادوار تاریخی بحران های دولتی و راههای برون رفت از این بحران را مورد بحث و بررسی قرار می دهد، درحالیکه او در گفتارها دوران را در تمامیت خود زیر ذره بین قرار می دهد. اندیشه باستانی «چرخش اشکال حکومتی» برای نخستین بار نزد پولیبیوس و با توجه به نظریه سیاسی ارسطو که در بالا آورده شد، مطرح می شود. این چرخش با نظام سلطنتی آغاز شده که ناچاراً به خودکامگی می انجامد. با مداخله ملت، حکومت دمکراتیک تشکیل می گردد که در روند تکوین خود به علت جنگ داخلی تا مرز هرج و مرج سقوط می کند و دوباره به قدرت رسیدن شاه را محتوم می سازد. این «چرخش از نظم به بی نظمی و برعکس» از عناصر تشکیل دهنده اصل فلسفه سیاسی او در گفتارها می باشد: «کشورها عادت دارند در تغییر و تبدیل خود از نظم به بی نظمی بگردند و پس از آن دوباره از بی نظمی به سوی نظم گذار کنند. این در طبیعت انسانی نهفته است که نمی تواند آرام بماند.» (تاریخ فلورانس - ص ۷۷)

در گفتارها ماکیاوولی به این دیدگاه می گراید که تمامی اشکال دولتی نامبرده شده در بالا فسادپذیر هستند، زیرا از سویی آنها بی دوام و از سوی دیگر بد هستند. دلیل اساسی این امر همان تز معروف او مبنی بر فسادپذیری طبیعت انسانی می باشد. راه حل این دشواری را او در برقراری «قانون اساسی ممزوج» (Mischverfassung) می یابد. «قانون ممزوج و ترکیبی جامعه سیاسی را در درون با ثبات و نسبت به بیرون قابل گسترش می سازد، چنانکه او در مثال روم باستان آن را توضیح می دهد. تنها این «قانون ممزوج و ترکیبی» به دولت و کشور این امکان را می دهد که در نقاط عطف ادوار تاریخی با ثبات باقی بماند. «قانون ممزوج و ترکیبی» به نظر ماکیاوولی معمای حل شده سیاست و تاریخ می باشد. تنها بدین دلیل که روم به خلاف اسپارت نه از طریق فرمان یک قانونگذار، بلکه از طریق دینامیسم و پویایی درونی مبارزات طبقاتی خود به چنین «قانون ممزوج و ترکیبی» دست می یابد، می تواند به صورت یک قدرت جهانی خودنمایی کرده و موقعیت خود را قرن‌ها پایدار نگاه دارد. ماکیاوولی معتقد بود که از میان برداشتن اختلافات سیاسی و رسیدن به یک هماهنگی کامل در امر سیاست غیرممکن می باشد. او نه تنها تضادهای درون جامعه و میان مردم و نخبگان سیاسی را مثبت ←

← بدین ترتیب ماکیاوولی انگاشت سیاسی را متکامل می کند که به عنوان بنیان نظری اندیشه سیاسی مدرن درآمده است. به خلاف نظرگاه بسیاری که مفهوم «مایه» را به عنوان نیروی کوبنده سیاسی به هر قیمت می دانند، «مایه» نزد ماکیاوولی در اساس برای دستیابی به اهداف برتر سیاسی اندیشیده شده است. این هدف برتر «حفظ خود» جامعه سیاسی و تداوم و ثبات در کشور می باشد. ثبات سیاسی در اثر صلاحیت، شایستگی، قابلیت و لیاقت؛ این است آن فلسفه سیاسی که رنسانس ایتالیا به جهان هدیه کرده است. ماکیاوولی با فرمولبندی مشهور خود «شهریار هم باید شیر و هم روباه باشد»، این نتیجه گیری سیاسی را به اوج می رساند. یعنی دولت باید زور را با حيله، حسابگری سیاسی را با اراده تصمیم گیری و توانایی سازش دیپلماتیک را با توان نظامی درهم بیامیزد تا بتواند ثبات خویش را در داخل و توسعه طلبی خویش را در بیرون از مرزهای خویش تحقق بخشد. در این میدان نیروهای متفاوت سیاسی، «مایه» نقش اساسی را بازی می کند. آنجا که «مایه» نقش عملکرد هدفمند سیاسی را متبلور می کند، بخت یا fortuna نماینده عنصر تصادف و بیهودگی در تاریخ می باشد. ماکیاوولی در سراسر نوشته های خود بر تصرف الهه بخت از سوی «مایه» تأکید می کند و می گوید تنها در این صورت ما از خلق و خوی متلون این الهه و این نیرو درمان خواهیم بود.

«همه دولت‌ها، همه فرمانروایی هایی که مردمان تاکنون در سایه اشان زیسته اند یا جمهوری بوده اند یا شهریاری. شهریاری ها یا پدر در پدر به ارث رسیده اند یا نوبنیادند... یا به یاری بخت فراچنگ آمده اند یا با مایه.» (شهریار - ص ۴۲)

این تقسیم بندی ماکیاوولی تنها از نظر فنی و تکنیکی می باشد و از هیچگونه ارزشگذاری برخوردار نیست. اگرچه ماکیاوولی ادامه می دهد که شهریاری ها (دولت‌هایی) که بر اساس «مایه» بوجود آمده اند امکان بیشتری برای تداوم و ثبات دارند تا آناتی که تنها بر پایه «بخت» بوجود آمده اند، ولی او درباره نوع دوم هم به تأمل می پردازد. در جهان باستان، ارسطو در رساله «سیاست» خود، سه نوع خوب حکومت را برمی شمارد: سلطنتی (موناشرسی)، اشرافی (آریستوکراسی) و دمکراسی. او همچنین سه نوع بد حکومت را که در صورت انحطاط سه نوع اول بوجود می آید برمی شمارد: خودکامگی فردی (جباریت)، الیگارشی (حکومت بد اشراف) و آنارشی (حکومت هرج و مرج که بر اثر مبالغه در دمکراسی بوجود می آید). این تقسیم بندی ارسطویی یک تقسیم بندی هنجارگذار (normativ) و ارزشگرا (wertorientiert) می باشد، که در آن هدف از برقراری جامعه سیاسی نیکبختی و فضیلت است. ماکیاوولی به طور قطع از این درک ارسطویی سیاست گسست حاصل می کند. او چنانکه ما در نقل قول بالا دیدیم تنها دو نوع از دولت را می شناسد: دولت فردی و جمعی. و این تقسیم بندی تنها یک تقسیم بندی تکنیکی و واقع گرایانه است و هیچگونه داوری ارزشی در آن بچشم نمی خورد. ماکیاوولی در سراسر آثار خود از هرگونه داوری ارزشی خودداری می کند و در این راه او پیش کسوت ماکس وبر می باشد.

پیوند میان سیاست و دانش که در جهان باستان افلاطون و ارسطو بزرگترین نمایندگان آن بودند، در دوران جدید، ماکیاوولی را به عنوان بزرگترین نماینده خود می بیند. شناخت ضروریات تاریخی و سیاسی، داشتن «مایه» یعنی صلاحیت و شایستگی و لیاقت و کنترل نیروهای تصادفی بخت، اینها هستند آن پاسخهایی که او به پرسشهای دورانساز می دهد. بدین ترتیب سیاست به معنی «هنر تحقق ممکن‌ها» و یا «هنر تحقق ناممکن‌ها» جلوتر می شود و محافظه کاران، اصلاح طلبان و انقلابیون هر یک به سهم خویش از او و از نظریه سیاسی او بهره می برند. اگر من بخواهم در یک جمله چکیده نظریه سیاسی ماکیاوولی را که او بویژه در شهریار و گفتارها مورد ژرف اندیشی و تأمل قرار می دهد فرموله کنم، آن جمله چنین خواهد بود: نزد ماکیاوولی سیاست یعنی اینکه: «چطور قدرت را بدست می آوریم؟ چگونه قدرت را حفظ می کنیم؟ و در چه صورتی قدرت را از دست می دهیم؟». مسئله کسب و حفظ قدرت از زمان ماکیاوولی بدینسو، به مسئله

← ارزیابی می کرد، بلکه آن را برای «حفظ خود» دولت و کشور در درازمدت امری حیاتی تلقی می کرد. تنها دولتی که در آن میان ملت و نخبگان سیاسی توازن برقرار شده باشد، می تواند پیشفرض های لازم برای یک نظم با ثبات سیاسی یعنی ثبات در درون و گسترش نسبت به بیرون را فراهم آورد.

با آموزه «توازن نیروها» و «قانون ممزوج و ترکیبی» ماکیاوولی می خواهد دور تسلسل باطل شکل های حکومتی را بگسلد و ثبات سیاسی را برای مدتها تامین کند. درجایی که ارسطو وجود یک طبقه متوسط نیرومند را عامل ثبات شهر و کشور می داند، ماکیاوولی بر توازن نیروها میان گروه های سیاسی، مردم و نخبگان پای می فشرود.

«من برآنم کسانی که مبارزات میان اشراف و مردم را لعنت می کنند، آن عواملی را محکوم می کنند که در درجه اول به حفظ آزادی روم انجامیده اند. کسی که بیشتر به سرو صدا و قیل و قال جدل های گروهی توجه می کند تا به نتایج خوب آنها، به آن نمی اندیشد که در هر جامعه ای روش و منش مردم و بزرگان مختلف است و همه این جدال ها برای قوانین مربوط به آزادی بوجود آمده اند.» (گفتارها - ص ۱۰۱).

این چنین است که ماکیاوولی در تضاد و توازن نیروها «آن» عنصر برانگیزاننده را مشاهده می کند که به آزادی سیاسی می انجامد.

فلسفه تاریخ ماکیاوولی

به صورت کلی دو درک سامانه مند از حرکت تکامل تاریخ وجود دارد. یک الگوی (Schema) حرکت خطی که برطبق آن تاریخ به سوی یک هدف آرمانی در حرکت است که در برگزیده هدف پیشرفت یا کمال می باشد. برای برخی دیگر تاریخ به سوی نزول و هبوط آدمی، به سوی انحطاط (Dekadenz) و زوال (Untergang) میل می کند. مدافعان حرکت خطی تاریخ به سوی تکامل بیکن، روشنگران فرانسه و هگل و مارکس هستند و مدافعان حرکت خطی تاریخ به سوی نزول و انحطاط توبینی و اشیپنگلر می باشند. برای ماکیاوولی اما تاریخ مجموعه ای از رویدادها به سوی تکامل و همچنین جهت خلاف آن می باشد. ماکیاوولی به الگوی «ادواری تاریخ» باور دارد و در آن هیچگونه پیشرفت جهانی و عمومی نمی بیند. نظریه سیاسی و تاریخی ماکیاوولی نه بر اساس یک طرح کلی پیشرفت و کمال در تاریخ جهانی، بلکه بر پایه یک پیروزی مقطعی جزئی تنظیم شده است. نه یک پیشرفت عمومی بلکه تثبیت پیشرفت جزئی در نقاط اوج تاریخی نظریه ماکیاوولی را تشکیل می دهد. بدین ترتیب نمی توان از درک ادواری تاریخی نظریه ماکیاوولی به طور قطع چنین استنتاج کرد که دریافت او خوشبینانه یا بدبینانه است، اما می توان به طور قطع گفت که او با شناخت قانونمندی های تاریخی به یک نظریه تسلیم و رضا تن در نداده بلکه در نظریه او درک ادواری تاریخ به عنوان یک پیشنهاد تغییرناپذیر مطرح می شود که برطبق آن تسلط و سیادت پیروزمندانه بر تاریخ از سوی انسانها حتمی بشمار می رود. تحلیل قوانین ادواری تاریخ به نظر ماکیاوولی پیشفرضی است که بر مبنای آن دولت ها می توانند از قضا و قدر بگریزند و قدرت خویش را حفظ کنند. از این جنبه نظریه ماکیاوولی خوشبینانه است. بدبینی او اما در کلیت دورنمای تاریخی مشخص می گردد؛ هیچ دولتی، هر چقدر که خوب سازماندهی شده باشد، نمی تواند به طور دائمی خود را در نقطه اوج تکاملی خویش نگاه دارد. از این زاویه دیدگاه ماکیاوولی به شدت بدبینانه است. نظریه هگلی سیر حرکت تاریخ در جهت پیشرفت و کمال برای ماکیاوولی و دوره رنسانس بیگانه بود.

تاریخ نویسی دوران سده های میانه کار تاریخ را بین دو گروه تقسیم کرده بود؛ یکی تاریخ کلیسایی که بر مبنای کتاب مقدس نوشته می شد و نظریه «شهر خدا» ی آگوستین به عنوان ستاره راهنمای آن بشمار می رفت و دیگری تاریخ نویسی مربوط به رونده رویدادهای اینجهانی که تنها به وقایع نگاری محدود می شد. ماکیاوولی از این سنت می گسلد و تاریخ نویسی دوران باستان یونان و روم را - هرودوت و پلوتارک اما بیش از آندو پولیبیوس و توسیدید - سرمشق و نمونه کار

خود قرار می دهد. ماکیاوولی در زندگینامه اش اظهار تأسف می کند که در دوره رنسانس تنها از نظر هنر و ادب بازگشت به اندیشه ها، سبک ها و ارزش های دوران کلاسیک یونان و روم سرمشق قرار گرفته است و کسی در زمینه تاریخ و سیاست به نمونه های باستانی توجهی نمی کند. او هدف خود را پیروی و نمونه قرار دادن مفهوم سیاست رومی می داند و در گفتارها بویژه از این نمونه سیاسی پیروی می کند و به تحلیل آن می پردازد و در شهریار خواستار تجدید عظمت گذشته ایتالیا می شود. با گسست از تاریخ نویسی دوران سده های میانه و با بازگشت به نظریه های تاریخی دوران باستان، ماکیاوولی از این هم فراتر رفته و بنیان نظریه تاریخی - سیاسی دوران جدید را کشف می کند. برابر نظریه تاریخی هرودوت تاریخ نتیجه اعمال مردان بزرگ است. در دوران روم باستان و بویژه در تاریخنگاری پولیبیوس، توسیدید و تاسیتوس نظریه سیستم ها و ساختارهای سیاسی برای نخستین بار در تاریخ مطرح می گردد. نزد ماکیاوولی ترکیبی از هر دو این نظریات دیده می شود. به نظر او، فرد می تواند با شناخت ضرورت و داشتن مایه در روند رخدادهای تاریخی دخالت کرده و مسیر آن را به سود خود بگرداند.

نتیجه

ماکیاوولی هرگز نتوانست تناقض و تضاد میان دستورالعمل های سیاسی جاری در شهریار را که به کسب و حفظ قدرت توجه دارد و آموزه توازن نیروها در یک نظم جمهوری را که در کتاب گفتارها مورد بحث او می باشد، از میان بردارد و همین دوگانگی تاریخی او را تشکیل می دهد. به نظر می رسد که او پاسخ این پرسش را بازگذاشته باشد و دقیقاً همین امر طراوت و شادابی نظریه او را مشخص می کند. او مسائل سیاست و زندگی سیاسی را بیشتر از هرکسی پیش از خود انعکاس داده و در عین حال دستورها و فرمانهای برای مرد سیاست صادر کرده و اعمال یافته را در جهت یک سیاست ناظر به ثبات توسعه کرده است. پرسش هایی که ماکیاوولی در نوشته های سیاسی خویش مطرح کرده است، تا به امروز تاریخی خود را از دست نداده است و تا زمانی که دولتها وجود دارند و سیاست به عنوان یکی از اساسی ترین وجوه زندگی انسانی مطرح است، پرسش ها و پاسخ های ماکیاوولی در دستورکار قرار خواهند داشت. ▲

یادداشت ها:

- ۱- من این واژه و مفهوم را از عنوان کتاب بابا افضل کاشانی «ساز و بپرايه شاهان بر پایه» برگرفته ام و به نظر من رساتر از واژه و مفهوم هنر می باشد که حمید عنایت و داریوش آشوری پیشنهاد کرده اند.
- ۲- می دانیم که امپراتوری روم شرقی (بیزانس) توسط ترکان عثمانی منقرض شد. ماکیاوولی در اینجا آن را به اشتباه به عربها نسبت داده است.

منابع مورد استفاده:

- شهریار، نیکولو ماکیاوولی، برگردان داریوش آشوری، ویرایش دوم، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۵.
- گفتارها، نیکولو ماکیاوولی، برگردان محمدحسن لطفی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۷۷.
- فرهنگ رنسانس در ایتالیا، یاکوب بورکهارت، برگردان محمدحسن لطفی، طرح نو، تهران ۱۳۷۶.

Niccolo Machiavelli, Politische Schriften, Fischer Taschenbuchverlag, Frankfurt am Main, 1990

نگاهی به انتخابات آلمان

فرهاد آزاد

دائم در حال نوسان بود، پی گیری کردند. انتخابات آلمان زمانی برگزار شد که پیش از آن در بسیاری از کشورهای مهم اروپایی، احزاب راستگرا با پیروزی در انتخابات وتشکیل کابینه حتی با ائتلاف و شرکت احزاب راستگرای افراطی تا فاشیستی، به گرایش نیرومندی در اروپا تبدیل شده بودند. در صورت پیروزی نیروهای راست در آلمان - که بزرگترین و از نظر اقتصادی قدرتمندترین کشور اروپاست - می توانست سیاست راست و خشن و ضد عدالت اجتماعی و زورمدار بدون هیچ مقاومتی جدی در اتحادیه اروپا مسلط گردد و بدین ترتیب بطورطبیعی زمینه برای پیشبرد سیاست کابینه بوش، در هماهنگی با راستگرایان اروپا فراهم می آمد. این موضوع یکی از مسائل گرهی بود که از دید بسیاری از صاحب نظران سیاسی پنهان نامانده بود. «گرهارد شرودر» رهبر سوسیال دمکراتها و صدراعظم آلمان، بارها در سخنرانیهای انتخاباتی خود، در این رابطه تذکر داده و خواسته بود که آلمانی ها با رای خود زنجیره پیروزی این موج راست در اروپا را بگسلند.



روز یکشنبه ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۲، انتخابات آلمان برگزار گردید. در این انتخابات پرهیجان که نتایج قطعی آن حتی تا پاسی از نیمه های شب نامعلوم بود، ائتلاف سبز و سرخ با اختلاف ۱۱ نماینده در مجلس آلمان پیروز گردید. حزب سوسیال دمکرات آلمان، با اختلاف ۸۸۶۴ رأی، قوی ترین حزب و فراکسیون در مجلس آلمان شد و سبزه ها با ۱۶ / ۸ در صد یعنی ۵۵ نماینده در این انتخابات، موفقیت چشمگیری بدست آوردند. بدین ترتیب احزاب دمکرات و سوسیال مسیحی و نامزد آنها «ادموند اشتویبر» - رهبر راستگرای حزب سوسیال مسیحی و وزیر ایالت باواریا - که در ائتلاف نانوشته ای با حزب لیبرال، به پیروزی خود و به دست گرفتن قدرت در آلمان بسیار امیدوار بودند، شکست خوردند و برای چهار سال دیگر ناچارند همچنان در جایگاه اپوزیسیون در مجلس آلمان فعالیت کنند.

در صورت پیروزی نیروهای راست در آلمان - که بزرگترین و از نظر اقتصادی قدرتمندترین کشور اروپاست - می توانست سیاست راست و خشن و ضد عدالت اجتماعی و زورمدار بدون هیچ مقاومتی جدی در اتحادیه اروپا مسلط گردد.

حزب سوسیالیسم دمکراتیک (PDS) با کسب ۴ درصد آرا، تنها توانست دو نماینده مستقیم از دو حوزه انتخابیه در برلن به مجلس بفرستد و موفق به کسب موقعیت فراکسیون در مجلس نشد، چرا که لازمه داشتن فراکسیون، برخورداری از حداقل ۵ در صد آرا و یا بردن ۳ نماینده مستقیم به مجلس آلمان است. «کریستین اشتروبله»، یکی از رهبران چپ حزب سبزه ها، که در حزب خود رأی نیاورده و از این رو در لیست حزب سبزه ها قرار نداشت و خود را مستقل نامزد کرده بود، با پیروزی بی نظیری به عنوان اولین و تنها نماینده مستقیم سبزه ها در تاریخ این حزب، از یک حوزه انتخابیه در برلن به مجلس راه یافت. در این دوره از انتخابات، بیش از ۷۹/۱ در صد از دارندگان حق رأی، آرای خود را به صندوقها ریختند. این رقم نسبت به دوره قبل، کاهشی اندک نشان می داد.

این انتخابات نه فقط به دلیل ناروشنی نتایج آن و بالا و پائین رفتن رأی هر یک از رقبا در ساعات پس از رأی گیری، بلکه همچنین به خاطر پیامد های سیاسی و اجتماعی آن در سطح ملی و بین المللی، بسیار هیجان انگیز و مهم بود. میلیونها نفر از مردم، تا پاسی از نیمه شب در برابر تلویزیونهای خود، نتایج لحظه به لحظه آن را که

واقعیت آن است که آلمان در موقعیت اقتصادی بدی قرار دارد. تعداد بیکاران از مرز ۴ میلیون نفر گذشته است و این خود بزرگترین برگ برنده در دست مخالفان راستگرا در برابر دولت «گرهارد شرودر» بود که در انتخابات قبل وعده داده بود، شمار بیکاران را تا مرز کمتر از ۳ میلیون نفر کاهش خواهد داد و به همین دلیل نیز در آن دوره به پیروزی چشمگیری دست یافته بود. تا دو سه ماه پیش، تمام آمارگیری ها از پیروزی حتمی احزاب راست دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی خبر می داد. ←

← لیبرال ها حتی با ادعای گرفتن بیش از ۱۸ درصد آرا در مقابل ۶/۲ درصد آرای دوره پیش، وارد کارزار انتخاباتی شده بودند. دولت «گرهارد شرودر» با جدایی از «اسکارلافونتن» رهبر گرایش چپ در درون سوسیال دمکراتها و نزدیکی به مواضع تونی بلر و قوانین و سیاست مالیاتی که سرمایه های بزرگ مالی چون بانک ها و صنایع اتموبیل سازی بیشترین سود را از آن بردند و با شرکت در جنگ یوگوسلاوی و افغانستان و اعلام همبستگی نامحدود با آمریکا، بسیاری از نیروهای فعال چپ و صلح طلب را در میان سوسیال دمکرات ها و سبزه ها از دست داده بود. با این حال، سرمایه بزرگ آلمان، در مقطع انتخابات به روشنی از احزاب راست و محافظه کار حمایتی همه جانبه می کرد.

ائتلاف سبز و سرخ که از مدت ها پیش شاهد خرابکاری ها و کارشکنی های سرمایه داران بود و می دید که اکثر رسانه های گروهی آلمان، با تبلیغات همه جانبه، غالباً در مقابل دولت از احزاب راست و محافظه کار اپوزیسیون حمایت می کنند، با تجربه و درس آموزی از انتخابات فرانسه و با طرح مواضع سوسیال دمکراتیک و ضد جنگ، کارزار انتخاباتی را تبدیل به مقابله دو خط یا دو گرایش، در راستای عدالت اجتماعی، صلح، محیط زیست، برابری حقوق زنان و اقلیت ها و جامعه مدرن در مقابل سیاست محافظه کاران تبدیل کرد. «شرودر» در نطق انتخاباتی خود در همایش انتخاباتی مشترک

سبز و سرخ، از سیاست اقتصادی در خدمت انسان ها و نه انسان در خدمت اقتصاد، پشتیبانی از سندیکاها، دفاع از مزد بگیران در مقابل سرمایه داران، تساوی حقوق زنان و هم چنین از تحصیل رایگان و همگانی و ایجاد تسهیلات برای فرزندان زحمتکشان و حمایت از حقوق مهاجران دفاع کرد. وی با مخالفت روشن علیه سیاست جنگ طلبانه بوش در برابر عراق و اعلام روشن عدم شرکت آلمان در چنین جنگی ولو با تأیید شورای امنیت سازمان ملل، کارزار انتخاباتی آلمان را به حرکتی در برابر خط راست خشن جنگ طلب «بوش - چنی - رامسفیلد» تبدیل کرد. در مقابل، به همین دلیل علاوه بر نیروهای راست و محافظه کار در آلمان، نیروهای تحت نفوذ گروه «بوش - چنی - رامسفیلد» در آمریکا و در جهان، علیه این سیاست سبز و سرخ، عملاً وارد کارزار انتخاباتی آلمان شدند (۱). با وجود این، روشنی تفاوت دو موضع باعث شد که بسیاری از مردم دمکرات و صلح طلب - که خطر آن می رفت در انتخابات شرکت نکنند - با شرکت فعال خود در انتخابات، علیه رهبر حزب سوسیال مسیحی و به سود ائتلاف سبز و سرخ، مانع از پیروزی محافظه کاران راست در آلمان بشوند، تا شاید بتوان جرعه پیروزی سیاست دمکراسی و صلح در آلمان را به نیروی مقاومتی در مقابل سیاست نفولیبرال و بنیادگرایانه «بوش - چنی - رامسفیلد» تبدیل کرد. لذا شاید بتوان گفت که اتخاذ این سیاست از سوی سوسیال دمکراتهای آلمان و ترس از پیروزی «اشتوبیر» در این کشور، یکی از دلایلی بود که بسیاری از رأی دهندگان به حزب سوسیالیسم دمکراتیک را که در انتخابات گذشته به این حزب رأی داده بودند، در این انتخابات ترغیب کرد تا آرای خود را به نفع ائتلاف سبز و سرخ به صندوقها بریزند. این انتخابات و نتایج آن چنان خاطر آقای بوش را آزرده که هنوز از گفتن حتی یک تبریک خشک و خالی به «شرودر» خودداری کرده است.

یکی دیگر از مسائلی که در موفقیت سوسیال دمکراتها و بویژه سبزه ها در انتخابات آلمان نقش داشت، طغیان رودخانه ها و جاری شدن سیلی مهیب در ایالات شرقی آلمان، چند هفته پیش از برگزاری انتخابات بود که علاوه بر قربانیان جانی، با چندین میلیارد دلار خسارت مالی همراه بود. این بلائی طبیعی که خود پیامد رفتار غیرعقلانی انسان با طبیعت و نتیجه مستقیم معضلات زیست محیطی موجود است، علاوه بر آنکه اهمیت سیاستهای اقلانه و دراز مدت زیست محیطی را - که

عمدتاً سبزه ها و سوسیال دمکراتها مدافع آن هستند - برای مردم آلمان آشکار ساخت، بلکه به همبستگی گسترده میان دولت - ملت در یاری به سیل زدگان انجامید و محبوبیت احزاب حاکم را که حضوری چشمگیر در حوادث مربوط به سیل داشتند، در میان مردم بالا برد و آمار و ارقام پیش بینی های انتخاباتی را به نفع آنان دگرگون ساخت.

در ایران ظاهراً پیروزی ائتلاف سبز و سرخ بخاطر موضع گیری روشن آن در برابر سیاست بوش می توانست موجب خوشحالی همه جناحهای حکومتی باشد، ولی محافظه کاران که از موضع مثبت این ائتلاف نسبت به اصلاح طلبان آگاهی و بخصوص از دیرباز نسبت به حزب سبزه ها و مواضع این حزب در مورد حقوق بشر حساسیت دارند و در مقابل، بهترین روابط را در تمام دوران صدارت هلموت کهل با دولت محافظه کار آلمان داشته اند، چندان خوشنود به نظر نمی رسند. در میان اپوزیسیون ایران نیز آنان که آرزوی بازگشت سلطنت را دارند و با پشتیبانی از سیاست جنگی بوش در منطقه و نظریه «محور شیطانی»، امید خود را به بردن کالسکه سلطنتی به ایران آنهم بر روی تانک های آمریکایی بسته اند، از نتیجه این انتخابات ناخشنودند. اما بدیهی است که ایرانیان دمکرات، همراه با همه مردم دمکرات جهان، از پیروزی نیروهای دمکراتیک و صلحدوست در آلمان خرسندند. ▲

۱- خبر توطئه بمب گذاری در پایگاه نظامی آمریکایی در آلمان، از سوی سرویس های اطلاعاتی آمریکا به مقامات آلمانی داده شد. اعلام این خبر در رسانه های گروهی و خبر کشف اورانیوم غنی شده از آلمان، در اتومبیلی بین مرز ترکیه و عراق، کوششی بود تا جو روانی سنگینی در برابر سیاست ضد جنگ «شرودر» ایجاد و با این کار مستقیماً از جناح رقیب حمایت شود. بعدها هر دو خبر دروغین از آب در آمد!

نشریات رسیده

اتحاد کار ، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره های ۱۰۰ و ۱۰۱
انقلاب اسلامی در هجرت ، شماره های ۵۴۹ تا ۵۵۲
پیوند ، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی ایران پیوند، شماره های ۵۷ و ۵۸
تلاش ، شماره ۹
دنا ، ماهنامه انجمن فرهنگی دنا، شماره ۲۹ تا ۳۱
کار ، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های ۲۸۷ تا ۲۹۰
نامه مردم ، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۴۱ تا ۶۴۴
ماهنامه نیما ، شماره ۹۹

کتاب های دوستان عزیز رسید، سپاسگزاریم

قلمرو ظلمت، نگاهی به بوف کور ، نوشته احمد نوردآموز
روایت هفتم ، نوشته احمد نوردآموز
از اسلام انقلابی تا گولگ، اشعار انقلابی ذره، لادین، حسابی و لاهوتی، پژوهش، ویراستاری و درآمد از خسرو شاکری
Un Prince iranien rouge en France, par Cosroe Chaqueri

شکوفایی رئالیسم و ظهور نویسندگان و اندیشمندان بزرگ

محسن حیدریان

دوره هفتاد ساله میان سال ۱۸۳۰ و ۱۹۰۰، از جهات گوناگون، دوران بسیار پویا، پرحادثه و تحول انگیزی است. در این سالها، اندیشه، دانش و ادبیات تکنیکی تاریخی خورد و دوران تازه ای شکل گرفت که به عصر واقعگرایی (Realism) معروف شده است. در فاصله این هفتاد سال، تولید ادبیات و بویژه رمانهای مشهور و پرخواننده به اوج خود رسید و نیز روند صنعتی شدن و پیشرفتهای علمی و فن آوری، بسیاری از ارزشهای فکری را دگرگون کرد. اما انتخاب واژه «واقعگرایی» برای این دوران پرتحول و پویا چندان دقیق و رسا نیست. دلیل آن ساده است. اصطلاح واقعگرایی به همه اندیشه ها، کتب و ادبیاتی اطلاق می شود که بدون توجه به تنوع و پیچیدگیها و رنگهای گوناگون، واقعیت را - صرفنظر از زمان و مکان بازآفرینی می کنند. بنابراین اطلاق کلمه «واقعگرایی» به این دوران سرشار از کثرت گرایی و تنوع فکری و فرهنگی، نمی تواند ویژگیهای آن را به طور دقیق بازتاباند. اما به هرحال برای سادگی کار می توان از این واژه، با وقوف به امکان ایجاد سردرگمی ناشی از آن، سود جست. سده نوزدهم میلادی، سده تغییرات و تحولات عظیم است. روند صنعتی شدن کشورهای غربی که آمریکای شمالی نیز بدان پیوست، به گسترش و افزایش شهرهای بزرگ شتاب به مراتب بیشتری بخشید. یکی از مشخصات این عصر، مهاجرت از روستاها به شهرها از یکسو و از کشورهای اروپایی و آسیایی به آمریکا از سوی دیگر است. اما این شهرهای بزرگ محل زندگی انسانهایی است که وضعیت اجتماعی و ذهنیت و هویت به مراتب پیچیده تری داشتند. پیدایش طبقات اجتماعی تازه که هر یک نیازها، مسایل و ذهنیت و آگاهی های تاریخی خود را داشتند و یا باید کسب می کردند، بستر اجتماعی تازه ای پدید آورد. اما با برپاشدن کارخانه ها و فابریکهای بزرگ، طبقه ای جدید، یعنی طبقه کارگر پا به صحنه گذاشت، که از یکسو دارای نقش فزاینده و روبه رشد کمی و کیفی در صحنه اقتصاد و اجتماع و از سوی دیگر از جهات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به شدت آسیب پذیر بود. به این ترتیب، از یکسو صاحبان کارخانه ها، سرمایه داران، بازرگانان و تکنوکراتها به تحولات تازه یعنی شتاب رشد سرمایه داری و فن آوری و گسترش شهرهای بزرگ با خوش بینی و امید می نگریستند و سودهای کلان داخلی و نیز استعماری را نصیب خود می کردند. اما از سوی دیگر گسترش شکاف میان طبقات و زندگی رقت بار کارگران، افراد طبقه جدید «پرولتاریا» و بسیاری از روشنفکران را به بدبینی و تردید جدی نسبت به دوران تازه وامیداشت. تصویر واقعیت زندگی و اجتماع در نگاه دو طبقه اصلی وقت جوامع غربی، قطبی و پولاریزه گردید. پرسش کارگری و مسائل و زندگی «پرولتاریا» که ابتدا با بی توجهی نظریه پردازان اقتصادی روبرو گردید، به سرعت به یکی از جانمایه های اصلی نه تنها نظریه های اقتصادی، بلکه اندیشه های سیاسی و نیز رمانهای ادبی این دوره تبدیل شد. اما این اوضاع بیشترین تاثیر را در فضای سیاسی گذاشت، به طوری که رفرمهای اجتماعی و نیز سیاست اجتماعی و نیز نظریه پردازی سیاسی، در مرکز اندیشه های سیاسی قرار گرفت.

مجموعه این روندها، زمینه ساز پدیدار شدن ایدئولوژیهای مهم تاریخ بشری یعنی لیبرالیسم، محافظه کاری و سوسیالیسم و نهضت های منتسب به این گرایشها گردید. به عبارت دیگر این حوادث گویای دینامیسم روند دمکراتیزاسیون و هزینه آن به حساب می آید. لذا گرایش دوران رمانتیک که رویکردی درونگرایانه و کوشش در راه منزوی کردن افکار فلسفی و ذوق هنری و زیباشناختی بود، باید جای خود را به دریافتهای دیگری می داد که افزایش علاقه به مسایل

اجتماعی مهمترین مشخصه آن بود. اما این بدان معنی نیست که عمر رمانتیک به پایان رسید، زیرا رمانتیسم علاقمندان و رهروان خود را داشت و حتی در آثار برخی از نویسندگان عصر تازه از رمانهای «چارلز دیکنز» و «والتر اسکات» گرفته تا تاثیر آثار فلسفی هگلی برمارکس و انگلس و غیره نیز می توان رگه های نیرومند آن را مشاهده کرد. اما توصیف محیط اجتماعی تازه و انعکاس معضلات اجتماعی و نیز جمع بندی و تحلیل تجربیدی اوضاع تازه، اهمیت و جان تازه ای گرفت. تشریح مسایل عمیق جامعه و زندگی طبقات پایینی جامعه و نیز شالوده محیط اجتماعی در مرکز آثار نویسندگان بزرگ دوران مانند، ادگار آلن پو، ملویل، والت وایتمن، ایبسن، فلور، دیکنز، بالزاک، آکس دو توکویل، آگوست استریندبری، داستایوسکی و مارک تواین قرار گرفت.

شاخص های دوران واقعگرایی:

تحولات علمی و زیر سوال بردن ارزشهای کهنه

سده نوزدهم، دوره فوق العاده پویایی است. می توان گفت که تقریباً هر روز آن با یک اختراع تازه همراه بود. به عنوان نمونه صنایع حمل و نقل و ماشین سازی دچار انقلابی بزرگ شد و خود تحولی بزرگتر در ارتباطات و زندگی شهری ایجاد کرد. اختراعات الکترونیکی و تجهیز شهرها با برق و تلفن بنوبه خود حادثه ای فوق العاده در زندگی مردم بود که بستر کاملاً تازه ای برای تحول ذهنی و فرهنگی آفرید. بنابراین طبیعی است که این تحولات فنی و علمی افقهای تازه ای را به روی تحول ذهنی و فکری گشود. لذا بسیاری از سنتها و افکار و باورهای غیرعملی زیر پرسش قرار گرفتند. جهل و خرافه توان مقابله با امواج تازه را نداشت.

آموزه های چارلز داروین که تنها یکی از دهها دانشمند علوم طبیعی بود، تاثیر بزرگی در تسریع روند دنیوی و عرفی شدن (سکولاریسم) بجا گذاشت و پایه های نفوذ و قدرت آموزه ها و نقش مسیحیت و کلیسا در افکار عمومی را به طور جدی متزلزل ساخت. شرایط تازه «پرسش های اجتماعی» را به صحنه مسایل روز کشاند و سیاستمداران، صاحب نظران و نویسندگان را به تحلیل و جستجوی راه حلهای عقلایی کشاند. کارل مارکس اعلام کرد که آینده به طبقه کارگر، محرومین و رنجبران تعلق دارد و جنبش کارگری با افقهای تازه ای را پایه ریزی کرد. فردریش نیچه فیلسوف آلمانی، به نقد «اخلاق بردگی مسیحیت» پرداخت و انسان آزاد و نو را مورد ستایش قرار داد. زیگموند فروید پدر روانشناسی، نظریات تازه ای را در تحلیل و شناخت روانی انسان و کودک پیش کشید.

یکی از مشخصات سده نوزدهم، نیرومند شدن باور علمی و اتکا به مشاهدات تجربی در استنتاجات است. فیلسوف فرانسوی آگوست کنت (Auguste Comte) (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷) که «پدر علم جامعه شناسی» نامیده می شود، مکتب پوزیتیویسم را بنیان گذاشت. وی به طبقه بندی کردن تاریخی علوم پرداخت و به این دریافت رسید که فرآیند اندیشه از درک اصول ساده و تجربیدی آغاز شده و به تحلیل پدیده های بفرنج و مشخص راه یافته است و رشد علوم مختلف مانند ریاضی، کیهان شناسی، فیزیک، شیمی، زیست شناسی و جامعه شناسی، بازتاب ضرورتهای این تکامل ذهنی است. اما این تکامل سه مرحله را پیموده که عبارتند از: مرحله تنولوژیک (دین)، مرحله متافیزیک (فلسفه) و بالاخره مرحله پوزیتیویسم (علم اثباتی). مرحله تنولوژیک تابع مفاهیم مذهبی بود و در مرحله متافیزیک عملکرد جهان به نیروهای فرضی و ماوراء طبیعی نسبت داده می شد، اما در ←

← مرحله پوزیتیویستی انسان به بلوغ فکری دست یافته و علم راستین یعنی علم اثباتی پدید آمده است که طبق آن جهان به وسیله قوانین، یعنی مناسبات شهود میان پدیده ها، توضیح داده می شود. مکتب پوزیتیویسم آگوست کنت، بر پایه باور جدی به انسان و توانایی و بلوغ فکری او بنا شده است.

شکوفایی رئالیسم

سده نوزدهم نه تنها روند صنعتی شدن تولید بلکه صنعتی شدن چاپ روزنامه و کتاب و نشریات است. با جایگزین شدن دستگاههای چاپ بخاری با ماشینهای مدرن چاپ، نه تنها تولید بلکه قیمت و بازاریابی کتاب و روزنامه نیز وارد دوران تازه ای شد. این تحولات از آنجا که حلقه مهمی از روند دمکراتیزاسیون نیز بود، به شکوفایی ادبیات و انواع ژانرهای ادبی و بویژه رمان نویسی و رساله نویسی منجر شد. روزنامه ها با آگاهی از اقبال گسترده خوانندگان از رمان، شروع به چاپ سلسله وار رمانهای ادبی کردند. نتیجه آن دو برابر شدن تیراژ مطبوعات تنها در چند سال بود. جالب آنکه دو رمان نویس مشهور وقت یعنی دیکنز و داستایفسکی، هر دو از صاحبان نشریات ادبی بودند. گرچه بخش بزرگی از رمانهای منتشره در مطبوعات از کیفیت قابل توجهی برخوردار نبودند و تنها مصرف روزانه داشتند، اما در پایان سده نوزدهم، گسترش خوانندگان رمان در اروپا به چنان حدی افزایش یافته بود که حتی از پایان سده بیستم نیز بیشتر بود. ادبیات رئالیستی بیش از هر جای دیگر در کشورهای انگلستان، فرانسه و روسیه شکوفا شد و متکامل گردید. آلمان و ادبیات آلمانی زبان که مرکز افکار و ادبیات رمانتیک بود، نقش کمتری در رشد ادبیات رئالیسم بازی کرد. حتی شعرای واقع گرای آلمانی بسیاری از عناصر و ارزشهای رمانتیک را در اشعار رئالیستی خود حفظ کردند و اغلب رابطه انسان با طبیعت را مورد توجه قرار می دادند. درحالیکه در دیگر کشورها، رابطه انسان با جامعه و نیز رابطه او با دنیای سیاست، در مرکز توجه ادبیات رئالیستی قرار می گرفت.

در ادبیات رئالیستی، تشریح مسائل اعماق جامعه و زندگی طبقات پایینی جامعه و محیط اجتماعی مورد توجه نویسندگان بزرگ قرار گرفت. به طور کلی، نیمه دوم سده نوزدهم را دوران تولد نویسندگان بزرگ نیز می نامند. زیرا رمان نویسی و ادبیات کلاسیک جهان در این دوران با ظهور مشاهیری بزرگ همچون، آگوست استریندبری، ادگار آلن پو، ملویل، ایبسن، فلور، دیکنز، بالزاک و مارک تواین شکوفا گردید.

یکی دیگر از جنبه های عصر. واقع گرایی، افزایش علاقمندی به زندگی روزمره و سرشت و سرنوشت انسانهایی است که با آن درگیرند. گرچه در دوران رمانتیک نیز ملت و زندگی آنها مورد توجه جدی بود، اما قهرمانان دوران تازه برخلاف رمانتیک که افرادی درونگرا و «ابر انسان» و «غریب» بودند، اینک افراد عادی کوچک و بازار یعنی کودکان، زنان و مردان بودند. از دهه ۱۸۳۰ قهرمانان ادبی دوران رمانتیک جای خود را به قهرمانان تازه ای می دهند که از اعماق جامعه و از توده های میلیونی مردم برگرفته شده اند. به عنوان مثال قهرمانانی مانند *Onkel Tom* و کودکی به نام اولیور تویت *Oliver Twist* و یا سیاهپوستان آمریکا در رمانهای ادبی پرخواننده ظاهر می شوند. در این رمانها خوانندگان قادرند چهره و زندگی واقعی خود را در شرایط زیست و روحیات قهرمانان رمانها که به گونه هنرمندانه و هیجان انگیزی تصویر شده اند، بیابند.

از سوی دیگر اهمیت دادن به «چهاردیواری آرامبخش خانه»، تبدیل به شیوه زندگی و الگوی طبقه بورژوازی و متوسط اروپا در سده نوزدهم گردید. در چنین الگویی، وظیفه مرد، کار در بیرون از خانه بود و زنان همچون مادران فداکار و معصوم، مورد ستایش قرار گرفتند. شعار این دوران «خانه من، قلعه من است» (*My home is my castle*) می باشد. این شیوه زندگی کم و بیش در اکثر رمانهای این دوران تصویر شده است. اما برخی از نویسندگان به تقدیر از آن و برخی دیگر به نکوهش چنین شیوه زناشویی پرداختند. نکته دیگری که در اکثر نوشته های ادبی این دوران به چشم می خورد، انتقاد از اخلاق دوگانه و فریبکاری و دو دوزه بازی است که همچون ماسکی

چهره واقعی مردان عیاش، فواحش و ظلم علیه کودکان را می پوشاند. بنابراین توجه به کودکان و مسایل و روحیات آنان و نیز وضعیت زنان دو موضوع مرکزی ادبیات این دوره است.

درباره توجه جدی به زندگی و شرایط زیست کودکان می توان گفت که چنین نگاه تازه ای به کودکان از یکسو ادامه اثری فرهنگی دوران رمانتیک بود که کودک را اصیل ترین و نزدیکترین موجود به طبیعت تلقی می کرد و از سوی دیگر عملکردی چون کاتالیزور وجدان اجتماعی در برابر افشار محروم و پایینی جامعه داشت. به هرحال تمرکز ادبیات به روی کودکان به این نتیجه منجر شد که «ادبیات کودکان» همچون یک ژانر ادبی ویژه که بعدها اهمیت بسیار بزرگی یافت، پایه گذاری گردید.

نویسندگان بزرگ زن

زنان که از پیگیرترین خوانندگان رمانهای ادبی بودند، در این دوره خود به نویسندگان محبوب و چیره دست تبدیل شدند. رمان جای مهمی در زندگی روزمره زنان اشغال کرد. رمان نویسی از سوی زنان و درباره زنان و برای زنان، یکی از ویژگیهای این دوره است. دو ژانر مورد توجه زنان، توصیف زندگی روزمره و نیز رمانهای فانتزی بود. در این زمینه ها بحث های ادبی گسترده ای در محافل زنان به راه افتاد. زنان همچنین از نشریات گوناگون برای طرح مسائل خود و مقاله نویسی همچون اسلحه ای در مبارزات فمینیستی سود بردند. به طور کلی ادبیات این دوره برای نخستین بار جای مهمی به وضعیت زنان داد و قهرمانان زن از *Emma* اثر ژان آستین *Jane Austen* گرفته تا مادام بوواری اثر فلور به چهره هایی تبدیل شدند که سرمشق مسایل اجتماعی، دشواریها و عشق زنانه بودند. گوستاو فلور در رمان مادام بوواری از جمله می نویسد: «مادام بوواری حتی سر میز غذا نیز کتابش را در دست داشت و به آرامی ورق می زد، درحالیکه چارلز داشت غذا می خورد و یا با او صحبت می کرد».

خواهران برونته *Bronte* که عبارتند از آنجا امیلی و شارلوت از معروفترین و موثرترین شاعران و نویسندگان تاریخ ادبیات انگلستان اند که مسائل و زندگی زنان و بویژه شور و عشق جنسی از منظر زنانه را وارد رمان نویسی کردند. جرج الیوت (۱۸۱۹ - ۸۰) *George Eliot* که نام واقعی او ماری آن اوانس *Mary Ann Evans* بود و مانند برخی دیگر از زنان نویسنده نام مستعار مردانه برای خود برگزیده بود، پس از سالها روزنامه نویسی، گام به عرصه نویسندگی رمان گذاشت. الیوت زنی روشنفکر و متفکر بود که تأثیری بزرگی در شکوفایی ادبیات رئالیسم نهاد. آثار الیوت نشان از پیوند نزدیک فلسفه و ادبیات دارد. الیوت در رمان معروف *Scence of Clerical Life* «چشم اندازهای زندگی کلریکال» روایتی از زندگی خود به دست می دهد که انعکاسی از بحث های زمان او درباره دین شناسی و نقش کلیسا در زندگی زنان بود. در این رمان الیوت تکامل ذهنی خود را بازمی نمایاند و نشان می دهد که چگونه یک دختر روستایی مذهبی به طغیان علیه کلیسا می رسد و سپس به زنی رادیکال و آته نیست تحول می یابد. وی در رمان بعدی خود به نام *Adam Bede* در رفتار نیز روشنفکری رادیکال بود و جرج الیوت نه تنها در تفکر بلکه در رفتار نیز روشنفکران انگلستان بود و خود خانه وی در لندن از مراکز مهم تجمع روشنفران انگلستان بود و خود وی به لحاظ منش و تفکر در کانون این تجمع قرار داشت. جرج الیوت تاملات و افکار سیاسی و فلسفی خود را در اثری به نام «فلیکس هلت: رادیکال» *Felix Holt/Radical* به رشته تحریر درآورد.

یکی از منابع الهام و الگوهای فکری جرج الیوت، نویسنده زن فرانسوی به نام جرج ساند (۱۸۰۴ - ۷۶) *George Sand* بود که او نیز نام مستعار مردانه را برگزیده بود. نام واقعی وی آنور دوپی *Aurore Dupin* بود. او در یک خانواده اشرافی بزرگ شده بود، اما در بزرگسالی از طبقه خود گسست و ساکن پاریس شد تا با همه وجود به نویسندگی بپردازد. اولین اثر او اعتراضی علیه سنگدلی و بی عاطفی حاکم در روابط اجتماعی وقت فرانسه بود که زندگی و احساسات شهوانی زن را تحقیر می کرد. جرج ساند سپس به نویسنده ای اجتماعی فراروید و از پرکارترین و خلاق ترین نویسندگان فرانسه شد. وی علاوه بر رمانهای عشقی، چند اثر انتقادی اجتماعی نیز ←

← نوشت. جرج ساند رمانهای متعددی نوشت و تاثیر زیادی بر ادبیات فرانسه نهاد. او از نظر فلسفی تحت تاثیر روسو متفکر دوران روشنگری فرانسه بود و از افکار روسو برای بیان اندیشه های برابری خواهانه میان زن و مرد سود جست. جرج ساند بیوگرافی زندگی پر حادثه خود را در اثری بیست جلدی و بسیار مفصل تدوین کرد و در آن از همه زوایای زندگی عشقی، اجتماعی و سیاسی خود به روشنی پرده برداشت.

آثار جرج ساند و نیز رمان نویسان زن انگلیسی الگوی تازه ای برای ظهور نویسندگان زن در بسیاری از کشورهای جهان خلق کرد که تاثیر مهمی در شکوفایی ادبیات رئالیستی در سراسر جهان داشت. بعنوان نمونه نویسنده زن آمریکایی به نام هاریت بیچر استو Harriet Beecher Stowe که رمان معروف «کلبه عمو تم» Uncle Tom's Cabin را نوشت، یکی از آنهاست. سلما لاگرف سوئدی برنده جایزه نوبل یکی دیگر از آنهاست.

طبیعت باوری (ناتورالیسم) و نماد نگاری (سمبولیسم)

سده نوزدهم علی‌رغم پیوستگی و استمرار از این نظر که فضای فکری و فرهنگی نیمه دوم آن شاهد بروز یک رشته تحولات تازه بود، نیز حائز اهمیت است. رونق و پیروزی چشمگیر علوم طبیعی و نگاه تازه به طبیعت و منجمله کشفیات داروین نگاه به چگونگی شکل گیری شخصیت و رفتار انسان را نیز تحت تاثیر قرار داد و این باور را ایجاد کرد که رفتار انسان تنها نتیجه وراثت و یا نتیجه محیط زیست نیست، بلکه حاصل آمیزشی از هر دو مولفه فوق است. به این ترتیب اگر مرجع ادبیات دوران رمانتیک به طور عمده دین و احساسات بود، در دوران تازه این نقش بر دوش علم و دانش نهاده شد. جهان بینی تازه، انقلابی در نگاه به طبیعت و انسان ایجاد کرد و به دنیای ادبی نیز سرایت کرد و بویژه نیمه دوم سده نوزدهم، دکتترین تازه علمی تاثیر مهمی در دوران واقعگرایی گذاشت.

در دهه ۱۸۷۰ یک گروه از نویسندگان فرانسه به رهبری امیل زولا ضمن اینکه در مباحث اجتماعی دوران به طور فعال شرکت می کردند، شروع به انطباق و کاربرد دستاوردهای علوم طبیعی در ادبیات کردند. آثار این گروه از نویسندگان که کوششی مبتنی بر کاربرد آموزه های علمی و مشاهدات عینی در رمان نویسی است به «رمانهای طبیعت باورانه» موسوم گردید. رمان معروف موبی دیک Moby Dick اثر هرمان ملویل Herman Melville از نمونه های چنین ادبیاتی است. اما اهمیت واقعی طبیعت باوری نه در رمان نویسی بلکه در انتقادات رادیکال اجتماعی و توجه آنها به تشریح شرایط زیست محیط پیرامونی و از جمله حرمان وسیع طبقه کارگر است. می توان گفت که نهاد ادبی با چنین گرایشی از یکسو در زندگی اجتماعی شرکت می کرد و از سوی دیگر زندگی و رابطه خود با جامعه را به گونه تازه ای سامان می داد.

اما در واکنش به رویکرد فوق، از اواخر سده نوزدهم گرایش جدیدی شکل گرفت که طبیعت باوری و انعکاس بلاواسطه واقعیات در ادبیات را رویکردی ملال آور و فاقد ذوق زیباشناسی ارزیابی می کرد. گرایش جدید سمبولیسم بود که به سرعت در دنیای ادبیات و هنر جاافتاد و نهادی شد. نمادنگاران (سمبولیست ها) به انتقاد از رویه اخلاقی گرایانه و بی روحی طبیعت نگاران برخاستند و فضای ادبی تازه ای را پدید آوردند که در مرز میان سده های نوزدهم و بیستم جایگاه فراگیری یافت. چارلز بادلر Charles Baudelaire از نمادنگارهای فرانسه از جمله نوشت: «انسان مقید و مفید بودن، در نظرم همواره چیزی مخوف و ترسناک آمده است».

به طور کلی باید گفت که طبیعت نگاری و نمادنگاری خبر از وقوع مرحله تازه ای از تکامل جنبش ادبی و هنری داد. هنرمندان با خلق تابلوهای نقاشی تازه و نویسندگان با ارائه کیفیت تازه حرفه ای در حقیقت در راه ایجاد نهاد و زندگی مستقل از جامعه و تثبیت خود همچون یک نهاد مستقل در حوه همگانی جامعه بودند. این رویکرد در حقیقت از نیازهای حیات اجتماعی و فرهنگی مدرن بود. البته جنبش مدرنیسم واقعی از ابتدای قرن بیستم اوج گرفت. اما رویکرد فوق، مقدمه و طلایه پدید مدرنیسم بود.

رئالیسم ایرانی

از همان دوران قبل از مشروطه می توان آمیزشی از افکار روشنگری، رمانتیک و رئالیستی را در میان روشنفکران و نویسندگان و شاعران ایرانی ملاحظه کرد. به عبارت دیگر خردباوری و آزادیخواهی از یکسو و عقل گریزی رمانتیک از سوی دیگر در افکار بسیاری از روشنفکران ایرانی درهم آمیخته شده بود. علت این درهم آمیختگی بیش از حد، شاید دو عامل بوده است: یکی تأخیر بسیار طولانی در رسیدن این افکار و دریافتها به ایران که اصطلاحاً آن را «دیرهنگامی» می نامند، به نحوی که این «دیرهنگامی» اغلب به بیش از یک قرن انجامیده است. ثانیاً کوشش در راه «ایرانیزه» کردن افکار رایج در مغرب زمین بر اساس انطباق آنها با فرهنگ و ذهنیت و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران. به هرحال بحث فطی ما محدود به تاثیر رئالیسم بر فضای فکری و ادبی ایران است.

تعیین دقیق میزان تاثیر افکار رئالیسم بر متفکران و نخبگان و فضای فرهنگی و سیاسی ایران امکان پذیر نیست، اما انقلاب مشروطه ایران تاثیر بزرگی در اندیشه و ادبیات ایران گذاشت. پیدایش داستان نویسی جدید ایران، بدون تردید نشانه مهمی از تحولات اسلوب و اندیشه در آثار قصه نویسان برجسته فارسی است که در پرتو آشنایی با پیشرفته ترین اشکال قصه نویسی غرب پدید آمد. پیش از آن، در دوران بسیار طولانی ادبیات ایران نمی توان ردپایی از قصه نویسی، شخصیت پردازی و آرایش داستانها بر اساس سبک رئالیستی در آثار نویسندگان ایرانی پیدا کرد. به طور کلی در سنت کلامی ایران، قصه نویسی کمتر به عنوان هنری مستقل تلقی شده بود. محمدعلی سپانلو که بیش از ۲۰ سال درباره داستان نویسی ایران پژوهیده است، این موضوع را به درستی و با دقت بسیار در مقدمه آخرین چاپ کتاب «بازآفرینی واقعیت» (۱۳۸۱) توضیح داده است، به طوری که از قصه ها گاه با احساس تحقیر یاد می کردند. افسانه نویسی و یا قصه های کودکان ایران نیز ابزاری برای پند و اندرزگویی و معارف حکمی بوده است. به عنوان نمونه قصه های «کلیله و دمنه» و «گلستان سعدی»، «حسین کرد» و «امیرارسلان» حالتی تمثیلی دارند که هیچ ربطی به داستان نویسی مدرن ایران نداشت. لذا به شگردهای هنر مکتوب و ارزشهای کلام و ساخت و ساز عبارات در قالب آنها عنایتی نمی شد و اصولاً مخاطبین آنگونه آثار که اغلب اقدار غیرشهرنشین بودند، ذهنیت دیگری داشتند.

از اواسط دوران قاجاریه ترجمه آثار داستانی دوران رئالیسم در ایران به تدریج شروع شد و برخی از نویسندگان پیشرو ایرانی کشف کردند که این سبک داستان نویسی تاثیر بزرگی بر مخاطبین آنها دارد. به تدریج ترجمه رمانهای تاریخی و نمایشنامه های انتقادی و فکاهی نیز آغاز گردید. رمانهای نظیر «شمس و طغری»، «عشق و سلطنت» و نمایشنامه هایی نظیر «جناب میرزا» یا «حکومت زمان خان» در همین دوران متولد شدند. محمدعلی سپانلو نشان می دهد که در این دوران داستان نویسان ایرانی حالتی «دوگانه» داشتند. از سویی به «اجتماعیات» عنایت می کردند و از سوی دیگر به داستان نویسی غربی.

در زمینه نوول نویسی یا داستان کوتاه بهترین نمونه فارسی داستان «یکی بود، یکی نبود» اثر محمدجمالزاده است که در دوران حکومت مشروطه منتشر گردید. این کتاب شامل شش داستان کوتاه است که هریک گوشه ای از زندگی طبقات اجتماعی گوناگون مردم ایران را با زبانی ساده و شیرین و با کاربرد اصطلاحات عامیانه تصویر کرده است. شخصیت سازی جمالزاده در این کتاب از قبیل فکلی فرنگی مآب، آخوند عرب مآب، هوچی سیاسی و ویلان الدوله، برای نخستین بار کوششی جالب و موفق در فیگورسازی و چهره دادن به مسایل اجتماعی جامعه ایران است. اما جمالزاده در این اثر هنوز در مرز میان داستان نویسی سنتی و مدرن است، زیرا شگرد داستان نویسی او در گزارش ساده و منظم یک واقعه خلاصه می شود.

داستان نویسی مدرن ایران با صادق هدایت و همراهان و شاگردانش آغاز می شود. آشنایی این نویسندگان پیشرو ایرانی با نویسندگانی همچون داستایوسکی، آلن پو، چخوف، دیکنز و غیره که همگی از پیشتازان بزرگترین نویسندگان جهان ادبیات در ←

← دوران واقعگرایی بوده اند، تأثیر مهمی در شکل گیری رئالیسم ایرانی داشته است. اما روحیه سرخورده نسل جوان دوران دیکتاتوری پهلوی و شکست های جنبش های سیاسی و روشنفکران ایرانی نیز در شکل گیری رئالیسم ایرانی تأثیری مهم داشته است. نگاهی به مضامین ناولهای ایرانی و شخصیت سازیها و قهرمانان داستانشان و یا دیالوگهای آنها نشان می دهد که در این آثار به طور کلی نوعی نگرش انتقاد اجتماعی، کاربرد زبان عادی مردم کوچه و بازار، عنایت به فرهنگ ایرانی و توده عام وجه مشترک آنها را تشکیل می دهد. همچنانکه در توضیح شاخص های اصلی دوران واقعگرایی و پویایی آمد، رئالیسم پژواک رفتارها، اندیشه ها و به طور فشرده «هنر زنده» است. لذا طبیعی است که نویسندگان ایرانی نیز با وجود موانع بسیار کوشیده اند که داستانهایشان انعکاسی از واقعیات زندگی و افکار مردم و محیط اجتماعی رنگارنگ و پرتنوع ایران باشد. محمدعلی سپانلو پژوهشگر پرمایه ادبیات مدرن ایران، درباره تأثیر رئالیسم غرب بر ادبیات ایران چنین می نویسد:

«بی شک آشنایی با قصه نویسان و متفکران تلخ نگری چون داستایوسکی، ادگار آلن پو یا کافکا و سارتر و رسوخ نیهیلیسم آلمانی، از نیچه تا هرمان هسه، با روحیه سرخورده نسل جوان دوره دیکتاتوری مناسب درآمد و فضایی از خیل و راز و شامت به آثار داستانی ما دمید؛ همچنانکه نویسندگان غربی نظیر دیکنز، موباسان و چخوف - بعدها - همینگوی نیز در شکل گیر سبک واقع گرا، گزینش مضامین قصه و آدم های آن از متن زندگی جاری، بسی نفوذ داشته اند. این فضا و این ساختمان را، نسل صادق هدایت با میراث انقلابی مشروطه درهم آمیخت؛ یعنی در زیر نمادها می توان گرده مشترکی را در آثار باستانی آن نسل و نسل بعدی تشخیص داد. گرایش های قوم گرا و ضداستعماری از سوی، و دید انتقادی و اجتماعی اغلب چپ گرا از سوی دیگر، توجه به میراث هنربومی و در نتیجه توجه به زبان عامه و فرهنگ توده.»

اما صادق هدایت بدون شک موفق ترین نویسنده ایرانی است که توانست اعماق درون انسانهای ایرانی را بازآفرینی کند و با نگرشی زیباشناسانه اما تلخ به طبیعت و نیز بازآفرینی حوادث جنایی و پیچیدگیهای حیرت آور روانی - انسانی به یک آفرینشگر اندیشمند در تاریخ ادبیات رئالیستی ایران تبدیل شود. نباید از نظر دور داشت که رئالیسم هرگز به معنای بازسازی ساده ای از واقعیت بیرونی نیست بلکه هنری خلاق است که همه پدیده های اجتماعی، انسانی، روانی و تاریخی را زیر ذره بینی نیرومند و بسیار حساس قرار می دهد. شکل گیری آن نیز از الزامات و نیازهای زندگی شهری و انسانهایی است که در بطن آن درگیر گذران زندگی اند.

صادق هدایت طلایه دار داستان نویسی مدرن ایران

داستان نویسی رئالیستی ایران با صادق هدایت شکل می گیرد. این دورانی است که آتش مشروطه دیگر رو به خاموشی رفته و با سرکارآمدن حکومت مطلقه پهلوی، هنرمندان و روشنفکران که از خطوط نخست پیکار عقب رانده شده بودند، فرصتی برای تعمق و نگاه از درون یافتند.

محمدعلی سپانلو زمینه ظهور صادق هدایت را چنین توضیح می دهد: «اینک که هنر، بخت مداخله خود را در صف اول اجتماع از دست داده بود، سعی در قلمرو «نظر»، عمق یابی و شکل بخشی و پرداخت در صورت و محتوی می توانست عطش هنری را سیراب کند. تغییرات جدید اجتماعی نیز عامل تشدید کننده ای بشمار می آید. تکامل نیروهای مولده، رشد شهرنشینی و سرمایه داری دولتی، موجب پیدایش طبقات نوینی در صحنه اجتماع ایران گردید. فرزندان خانواده متوسط کارمندان، یا ملاکان شهرنشین و بورژوازی نوظهور که برای تحصیل به خارج اعزام می شدند، یا در ایران تحصیلات عالی می کردند، پس از ختم تحصیل و ورود به صحنه اجتماع، افکار و عقاید دیگری را در زیر ظواهر ساکت اجتماعی مکنون کردند. صادق هدایت سرفصل قصه نویسی جدید ایران و بزرگ علوی، نویسنده پیشگام آن روزگار، از همین طبقات بودند؛ نویسندگانی که بانی نوعی قصه رئالیستی شدند که به مقتضای زمان، گاه با طنز نمادگراییانه ای تعدیل

شده است. اما چون از طنز و نمادگرایی، آن هم در محیطی بسته، سخن می گوئیم نباید آن را پدیده ای یکسر خودانگیخته دانست. فرهنگ غربی و ترجمه آثار داستان نویسان بیگانه یکی از عوامل متشکل این پدیده به شمار می آید.»

می توان گفت که انتشار «بوف کور» صادق هدایت طلایه گذار ادبیات ایران به دوران مدرن است. گرچه عناصر فکری و خمیرمایه های نهضت رئالیستی با نهضت مشروطه وارد فضای فرهنگی و فکری ایران شده بود، اما این صادق هدایت بود که با آمیزش مؤلفه های گوناگون و توانایی ادبی شگرف خود آن را شکل داد. مهم ترین ویژگیهای نویسندگی صادق هدایت عبارتند از: نوآوریهای بسیار در زبان داستان نویسی، کاربرد زبان ساده مردم در آثار خود، نگاه به درون انسان و پیچیدگیهای روحی او که قبل از او در ادبیات فارسی هرگز سابقه نداشت. هدایت همچنین مخالف تعصب و خرافات بود و در شکستن انواع تابوها و مناطق ممنوعه فکری و ادبی کمترین تردیدی نشان نداد. یک ویژگی دیگر هدایت و آثار او انتقاد از اخلاق دوگانه و فریبکاری و دو دوزه بازی بود. هدایت بسیاری از خصوصیات و روحیات محافظه کارانه و سنتی جامعه ایرانی را به شکلی ساده و قابل فهم اما ستیزنده زیر ذره بین نیرومند خود قرار داد و در این راه بدون کوچکترین ملاحظه ای به دریدن انواع ماسکهایی که چهره واقعی مردان ریاکار، زنان ستم دیده، تجار خسیس، قشربون متعصب اما بی بندوبار و سطحی را پوشانده بود، پرداخت. او نه تنها به کودکان رهاسده و سرکوچه ای بلکه حتی با حیوانات همدردی می کرد و رنج آنها را با همه وجود بر تن و روح خود حس می کرد. هدایت حیوان دوستی را برای بار نخست به فرهنگ نوشتاری و اجتماعی ایران وارد کرد. نگاه هدایت به زنان درست برخلاف نگاه سنتی بود که ستم کشی زن ایرانی را امری عرضی و ذاتی شمرده است. شاید بتوان گفت که سبک و آثار هدایت از پرنفوذترین آثار ادبی مدرن ایران بوده است. این درحالی است که او از هر طرف چه به هنگام زندگی و چه پس از مرگ داوطلبانه، مورد حمله و نکوهش قرار داشت. رسوخ او در چند نسل اخیر ایرانی نشان از اثر اعجازگرایی ادبیات رئالیستی اصل دارد. آثار هدایت به هنگام سرخوردگی های فردی و جمعی و اضطرابها و شکستها و در لحظاتی که کاوش درون انسان برای کشف دوباره او لازم آمده است، در نیم قرن اخیر ایران منبع الهام و آرامشی عمیق بوده است.

درباره نقش و جایگاه ممتاز هدایت در ادبیات ایران، محمدسپانلو می نویسد: «این اشراف زاده فرنگ رفته، متخصص زندگی پست ترین طبقات اجتماعی مردم بود ... شب هدایت همه جا رفت و آمد داشت. یک نفر که تا زنده بود، در جامعه چشم های نیمه بسته و خوابناک، همیشه چشم هایش را به تمام و کمال در جستجوی اشباح انسانیت گشوده بود. مشاهده گری که ظاهراً بی طرف می نمود، ولی گویی نوشته هایش نفرین شده بودند. تقریباً یک دهه پس از مرگ، شب به طور روزافزونی در میان ما زندگی کرد. در کلاس های ادبی مدرسه ها، بهترین محصلان کلاس با دبیران ادبیات جدلی بی فرجام درباره ارزش یا بی ارزشی هدایت را دنبال می کردند. دستگاه حاکم کشور نیز، با این جغد شوم تخطئه گر میانه ای نداشت. در وسائل ارتباط جمعی رسماً نادیده گرفته می شد و در بیرون هر که هر پلشتی و نکبتی، هر انحراف روحی و جسمی داشت بر سایه او می نهاد و بر ضدش قصه می ساخت. اما نویسنده در گذشته، آرام با کتابهایش در نسل جوان رسوخ می کرد.»

هدایت مهمترین آثار خود را ظرف تنها چهارسال نوشت و هنگامیکه هنوز در اوج بلوغ فکری و تجربی بود، در پاریس به زندگی خود خاتمه داد. مهمترین آثار رئالیستی هدایت عبارتند از: «سه قطره خون»، «سایه روشن»، «وغ وغ ساهاب»، «تیرنگستان»، «علویه خانم» و شاهکار او «بوف کور». وجه شاخص مشترک همه این آثار این است که اولاً در زمان انتشار با تیراژی بسیار محدود منتشر شدند و مورد بی اعتنائی جامعه ادبی و فکری ایران قرار گرفتند. در جامعه بسته ایرانی اندیشه ها و اسلوب تازه هدایت «تابو» به شمار می رفت و نویسنده نیز به طور متقابل اهمیتی به جلب توجه مخاطبین خود و حتی نخبگان ایرانی نمی داد. هدایت بی اندازه از عوامفریبی ←

سیاسی و ادبی نفرت داشت و هرگز اهمیتی به جلب نظر موافق دیگران نمی داد. ثانیاً در همه آنها ردپای رمان نویسی مدرن رئالیستی را می توان دید که هدایت با نگاه تیزبین خود خلق کرده است و از این راه داستان نویسی ایران را وارد دوران تازه ای کرد. در این آثار هدایت تیپ هایی را که در عالم زندگی واقعی حضور داشتند، اما کسی به دنبال کشف و بازآفرینی آنها نبود، خلق کرد. این تیپ ها معرف فرهنگ و روحیات واقعی جامعه ایران بودند و هدایت نه تنها خصوصیات و رفتار آنها بلکه درون و افکار و روحیات آنها را نیز زیر نگاه تیز و دقیق و موشکاف خود قرار داد.

محمد علی سپانلو در ارزیابی مؤجز و منصفانه خود از هدایت می گوید: «اینک سی و اندی سال پس از خودکشی پدر «یوف کور» چون به واریسی تاریخ نگر داستان نویسی ایران می پردازیم ناچار با نام او آغاز می کنیم. شبح بازگشته است یا هیچگاه نرفته بود. و افسانه البته نمی میرد، گاه فراموش می شود. اما بجز افسانه مسلماتی نیز وجود دارد».

آثار و زندگی صادق هدایت چهره نمای نویسنده ای اندیشمند و سنجشگر است که در راه آفرینندگی ادبی خود موفق به ایجاد الگویی هم نمادین و هم موضوعی در دنیای ادبیات ایران گردیده است. بدون شک این توانایی ها هدایت را در سکویی هم طراز با نویسندگان و متفکران بزرگ قرن بیستم جهان قرا می دهد و او را به نویسنده ای کلاسیک در سطح ادبیات جهان فرامی رویاند. اما نویسنده از زندگی کوتاه و پر بار خود بهره ای جز زجر، تهمت و افترا و دشواریهای طاقت فرسای روحی و مادی نبرد.

نویسندگان برجسته رئالیسم ایران

بزرگ علوی، از دوستان نزدیک صادق هدایت و یکی دیگر از نویسندگان برجسته رئالیسم ایران است. جانمایه اصلی کارهای او واقعیت های اجتماعی است، اما ذوق و سبک هنری و ادبی او کاملاً متفاوت از هدایت است. او نیز مانند هدایت در اوایل قرن خورشیدی مدتی را در غرب گذرانده بود و با فرهنگ و ادبیات غرب آشنا شده بود. بزرگ علوی نه تنها درون انسانها بلکه شکافهای اجتماعی و تأثیر فقر و درماندگی اجتماعی در زندگی مردم را نیز مورد توجه جدی قرار می داد. تردیدی نیست که قهرمان آخرین رمان علوی که فردی به نام «فرو» در اثری به نام «روایت» (۱۳۷۷) است، کسی جز خود آقا بزرگ نیست. در همان صفحه نخست رمان می توان تصویر نویسنده از زندگی و کاراکتر خود را - که البته طبق معمول همه آثار علوی هویتی مجهول دارد - بازشناخت.

نویسنده یعنی «کاتب» درباره قهرمان خود «فرو» می نویسد: خودش آنقدر فروتن است که نمی خواهد دلیری و از خودگذشتگی اش آشکار شود. به علاوه وجود او معجونی است از ترس و بی باکی و زورآزمایی، خشم و پوزخند و ننگ و غرور. آنجایی که باید سربلند باشد خود را شرمند می نمایاند. کاتب استنباطات خود را از این جرثومه بیان می کند. فرود آدمی است با تمام خواص انسانی: دلسوز و سنگدل، بلندپرواز و کناره جو، آرام و آشوبگر، حيله گر و صادق، با ده ها صفات متضاد که در هستی هر موجود زنده ای جاگرفته اند و در لحظه های گوناگون بر حسب اقتضای حوادث خواهی نخواهی بروز می کنند و سرنوشت آدمی را به سویی می کشانند. تمام زندگی او تلاشی است به منظور رهایی از جنگ سرنوشت و این یک امر دشواری بود که زورش به آن نرسید. اسم او را فرود گذاشته ام، همه کس اقلاً - دست اندرکاران - می دانند که این نام واقعی نیست. کافی است که اسم درست او را فاش کنم و همه تر و چسب هوار خواهند کشید: این آدمی که تو توصیف کرده ای همان کسی نیست که ما با سرگذشت او آشنا هستیم ... چرا کاتب او را فرود نامیده است؟ خودش هم نمی داند. شاید نادانسته اشاره به قهرمان داستانی است که قصد داشت به کین تیزی سیاوش یا لشگر کیخسرو همدست شود و باوجود همه تلاش در پیشانی اش نوشته شده بود که باید به دست یاران برادر جان دهد».

سبک کار آقا بزرگ در آخرین اثر پرکشش او ادامه ولی تکامل زبردستانه همان روشی است که از قدیمی ترین نولهایش مثلاً از

«سرباز سربی» آغاز کرده بود. وجه مشترک و ساختمان و طرح همه داستانهای مشهور آقابزرگ: «قص مرگ»، «چشمه‌هایش»، «میرزا»، «نامه ها» و «خائن» به این گونه است که خواننده برای کشف پرسش یا معمایی مهم وارد حوادث و رویدادها می شود و غالباً در آخرین جملات داستان آن معما گشوده می شود.

داستان کوتاه «گیله مرد» او یکی از بهترین داستانهای رئالیستی تاریخ ادبیات ایران است. این داستان را که چیره دستی، دقت، جاسازی و آرایش حوادثی که زندگی طبقات پایینی جامعه را در مرکز توجه دارد، علوی چنین شروع کرده است:

«باران هنگامه کرده بود. باد چنگ می انداخت و می خواست زمین را از جابکند. درختان کهن به جان یکدیگر افتاده بودند. از جنگل صدای شیون زنی که زجر می کشید می آمد. غرش باد آوازه‌های خاموشی را افسارگسیخته کرده بود، رشته های باران آسمان تیره را به زمین گل آلود می دوخت. نهرها طغیان کرده و آب ها از هر طرف جاری بود.» بزرگ علوی بیشترین سالهای زندگی اش را در خارج از ایران و در آلمان شرقی گذراند. اما در همه این سالهای «دربردی» تعلق خاطر عمیق خود به ایران و فرهنگ و ادبیات آن را حفظ کرد. در آلمان استاد دانشگاه بود، اما به زبان فارسی می اندیشید و احساسات و تأملات خود را بازبینی و بیان می کرد. تأثیر این تعلق خاطر را در تکنیک «رجعت به گذشته» به روشنی می توان ملاحظه کرد. سپانلو در این زمینه می نویسد: «این تکنیک عالی رجعت به گذشته در آخرین داستانش نظیر «در به در» و «یکه و تنها» عصای دست علوی شده بود تا کهنگی تجارب عینی اش را از ایران امروز جبران کند و نظیر جمالزاده در دام خاطره گویی های یکنواخت درنیفتد».

صادق چوبک نویسنده رئالیست دیگری است که واقعیت های اجتماعی را زیر ذره بین حساس خود قرار داد و تصاویر نیرومندی از جزئیات محیط اجتماعی آفرید. شاهکار اصلی او «سنگ صبور» است، اما در دو مجموعه داستانهای کوتاه به نامهای «خیمه شب بازی» و «انتری که لوطیش مرده بود» بنابه نظر اکثر محققان ادبی ایران بهترین آثار داستانی فارسی را آفریده است. تسلط کامل به زبان، بیان شاعرانه، صحنه سازیهای بکر و شخصیت سازیهای ماهرانه از ویژگیهای چوبک است که جایگاه بزرگی به ادبیات مدرن و کلاسیک ایران به او می دهد. داستان «چرا دریا طوفانی شد؟» از مجموعه «انتری که لوطیش مرده بود» به اجماع سخن شناسان ایرانی از بهترین آثار داستان فارسی است. چوبک داستان معروف «کفترباز» را با چنین صحنه سازی زنده و جاندار شروع می کند:

«قهوه خانه «تل عاشقان» زیر چنارهای تناور سنگین سایه، و دود کباب و چپق و تریاک و غلیان و زمزمه برهم خوردن استکان و نعلبکی و فریادهای پرجنب و جوش «تریاک» «کبابی»، «قهوه چی» ظاهر پرمشتری و بیا و بروی را می گذراند. چتر برگهای پرپشت چنارهای کهن، نورسکه هایی را که خورشید بر زمین افشاند بود بلعیده بودند و سایه فلفل نمکی مرطوب و خنکی کنار جوی ها و تو بنگاه ها و خزنده های باغ قهوه خانه خوابیده بود».

م. ا. به آذین، عبدالرحیم احمدی، سیمین دانشور، جلال آل احمد، ابراهیم گلستان، بهرام صادقی، تقی مدرسی و ... از دیگر نویسندگان سرشناس و پرتوان رئالیسم ایران در قرن بیستم بوده اند. ▲

منابع:

- سپانلو، محمدعلی، سال ۱۳۸۱، بازآفرینی واقعیت، تهران، انتشارات نگاه.
علوی، بزرگ، ۱۳۷۷، روایت: آخرین رمان، تهران، انتشارات نگاه
Vincent, Andrew, 1992. Modern Political Ideologies, Oxford, Blavkwell,
Olsson, Bert och Algulin, Ingmar, 1990. Litteraturens historia i världen, Stockholm. Norstedts Forlag.
Russel, Bertrand, 1992. Vasterlandets filofofi, Boros, Natur och kultur
Skoglund, Svante, 2000. Texter och tankar, Litteratur, Antiken/1900. Malmo, Gellerups.

بررسی تحلیلی نمایشنامه شکسپیر

ژولیوس سزار

— از جمهوری به سزاریم —

شکوه محمودزاده

پیشگفتار

تأثیر دارد را شکسپیر مدیون پلوتارک، تاریخ‌نویس یونان باستان است و تراژدی ژولیوس سزار شکسپیر بر اساس نوشته‌های تاریخی پلوتارک می‌باشد. در تمامی طول نمایشنامه ژولیوس سزار، ملت حضور دارد، اما حضور ملت نتیجتاً به معنای آن نیست که رهبران مردم شریف هستند، بلکه مردم در بیشتر موارد قربانی عوام فریبی (دماغ‌وژی) رهبران خود می‌گردند. شکسپیر در این نمایشنامه برشی تاریخی - سیاسی از امپراتوری روم عرضه می‌کند که تأثیری ماندگار بر تمدن غربی گذارده است و اصول و رموز سیاست را در آن می‌کاود. درک شکسپیر در ژولیوس سزار بسیار به درک ماکیاوولی در گفتارها نزدیک می‌باشد و به دقت پدیده سزاریم و دلایل مخالفت با آن را تشریح می‌کند. ژولیوس سزار قیصر روم، از مجموعه نمایشنامه‌های سه‌گانه (تریلوژی) شکسپیر است که با کوریولیان آغاز، با ژولیوس سزار به نقطه اوج و با آنتونی و کلئوپاترا به پایان می‌رسد. در نمایشنامه کوریولیان ما شاهد تراژدی دموکراسی در روم هستیم، در نمایشنامه ژولیوس سزار ظهور و سقوط سزاریم روم را می‌بینیم و در نمایشنامه آنتونی و کلئوپاترا شاهد امپراتوری رومی می‌باشیم.

شکسپیر در این نمایشنامه برشی تاریخی - سیاسی از امپراتوری روم عرضه می‌کند که تأثیری ماندگار بر تمدن غربی گذارده است.

اشپنگلر فیلسوف آلمانی در کتاب معروف خود «انحطاط غرب» می‌گوید تاریخ غرب با جمهوری آغاز می‌گردد و در سزاریم به انحطاط و زوال خود می‌رسد. پدیده سزاریم و دیکتاتوری و خودکامگی پس از پدیده الیگارشیا یا حکومت بد اشراف و همچنین پلوتوکراسی یا حکومت منتفذان در روم باستان بوجود آمده و در دوران جدید توسط شکسپیر به یک تراژدی سه‌گانه (تریلوژی) تبدیل شده است. این تریلوژی یعنی گذار از جمهوری به سزاریم و امپراتوری، توسط اشپنگلر که از خوانندگان شکسپیر نیز بوده است، به سرنوشت ناگزیر غرب تبدیل می‌گردد. گذار از حکومت سلطنتی (مونارشی) به آریستوکراسی (حکومت اشراف) و از آن به دموکراسی (حکومت توده مردم) و همچنین گراییدن دموکراسی به آنارشیا (هرج و مرج) و پس از آن به الیگارشیا (حکومت مالی اشراف) و سپس جباریت (حکومت مطلقه فردی) را ارسطو در یونان باستان طبقه‌بندی کرده بود. بر اساس این چرخه، اندیشمندان سیاسی - تاریخی روم باستان، نظریه سیاست روم را شکل دادند. اما سزاریم پدیده‌ای بود که در یونان باستان کسی نمی‌شناخت و برای آن نیز تعریفی نداشت. سزاریم به مفهوم دیکتاتوری در روم باستان معنای مثبتی داشت، بر ←

نمایشنامه‌های شکسپیر را می‌توان از نظر موضوعی و تاریخی بخش‌بندی کرد. دسته اول نمایشنامه‌هایی هستند که به دوران یونان باستان مربوط می‌شوند، نظیر نمایشنامه «ترویلوس و کرسیدا» و نمایشنامه «رؤیای نیمه شب تابستان». دسته دوم نمایشنامه‌های رومی می‌باشند، مانند «کوریولیان»، «ژولیوس سزار» و «آنتونی و کلئوپاترا». دسته سوم نمایشنامه‌هایی هستند که مربوط به تاریخ انگلستان و اروپای غربی و شمالی می‌شوند مانند «ریچارد دوم»، «ریچارد سوم»، «هانری چهارم»، «هانری پنجم» و غیره. دسته چهارم؛ اگرچه آنان نیز نمایشنامه‌های تاریخی هستند ولی به عنوان «تراژدی‌های ناب» شکسپیر بشمار می‌روند، مانند «هملت»، «مکبث» و «شاه لیر». دسته پنجم نمایشنامه‌های درام عاشقانه‌ای هستند، نظیر «تتلو» و «رومنو و ژولیت». و بالاخره دسته ششم، کمدی‌های شکسپیر می‌باشند. من در این نوشتار، به بررسی نمایشنامه ژولیوس سزار خواهم پرداخت.



ژولیوس سزار

شکسپیر، تراژدی ژولیوس سزار را در فاصله میان سالهای ۱۵۹۹ - ۱۶۰۰ نوشته است. تراژدی ژولیوس سزار، سیاسی‌ترین و واضح‌ترین نمایشنامه شکسپیر بشمار می‌رود. نخستین و مهمترین ویژگی این تراژدی، مطرح بودن فاکتور ملت در آن می‌باشد. اینکه ملت در تاریخ

← خلاف معنایی که در دوران مدرن دارد. در روم باستان دیکتاتورها و در رأس آنان ژولیوس سزار در مقاطع قحطی، گرسنگی، جنگ و جنگ داخلی ظهور می کردند و به اوضاع آشفته کشور سروسامان می دادند. از این رو پولیبیوس و تاسیتوس دو تن از مشهورترین تاریخدانان رومی، از دیکتاتورها به طور اعم و ژولیوس سزار به طور اخص به خوبی یاد می کنند. این شکسپیر است که درک باستانی بشر را متحول کرده و از این دیکتاتورها به صورت خودکامگان یاد می کند. لازم به یادآوری است که موسولینی فاشیست، با همان درک رومی خود را دیکتاتور می نامید و برای خود موقعیتی خدایی - آسمانی قائل بود که ایتالیا را همانند ژولیوس سزار از خطر جنگ داخلی و زوال و انحطاط برهاند. و اشیپنگلر به عنوان یکی از ستایشگران موسولینی، در چهره او همان ژولیوس سزار را می دید. شکسپیر اما روایت دیگری دارد:

از زمان کشتن سزار توسط هفت تن بزرگان هم سوگند، این پرسش مطرح شده است که آیا قتل و کشتن خودکامه و دیکتاتور مجاز و مشروع است یا نه؟ تاریخ نویسان جهان باستان تلاش کرده اند برای این پرسش پاسخی بیابند. این پرسش در تاریکی سده های میانه فرورفت تا اینکه در دوران جدید از سوی شکسپیر دوباره مطرح شد. آیا کشتن خودکامه و دیکتاتور مجاز و مشروع است یا نه؟ شکسپیر در تراژدی عظیم ژولیوس سزار تلاش می کند پاسخی برای این پرسش بیابد. اما پاسخ قطعی و نهایی را مانند همیشه به خواننده واگذار می کند. اما روایت شکسپیر را بشنویم:

در آغاز نمایشنامه، در صحنه نخست، پرده نخست، ما درهم ریختگی اوضاع را در روم می بینیم و همچنین نظریات موافق و مخالف سزار را در میان عامه مردم می شنویم. در صحنه دوم همین پرده، ما ژولیوس سزار، مارک آنتونی و کلیپورنیا همسر سزار را می بینیم. نقطه اوج این صحنه، پیشگویی طالع بینی است که خطاب به سزار می گوید: «از پانزدهم مارس حذرکن!». اما سزار و اطرافیان او سخن طالع بین را جدی نمی گیرند و می گذرند. شکسپیر در این نمایشنامه، مانند دیگر نمایشنامه هایش، فضا را رازآلود می کند. بر خلاف نظرات رایج در دوره رنسانس در میان شاعران، هنرمندان و اندیشمندان که می کوشیدند از پرده های زندگی بشری و طبیعت و حتی خدا بگذرند، آن پرده ها را دریده و واقعیت برهنه و عریان را جلوه گر سازند، شکسپیر به رمز و راز و اسرار مگو باور دارد. این را ما در بهترین حالت و شکل آن در همین صحنه خطاب مرد طالع بین به ژولیوس سزار، که او را از روز پانزدهم مارس برحذر می دارد، می بینیم. همچنین در روز پانزدهم مارس - روز قتل سزار - هنگامی که او می خواهد به کاپیتول برود، همسرش کلیپورنیا به او می گوید، کابوس شومی دیده است و سزار را برحذر می دارد که آن روز به کاپیتول نرود. شکسپیر در اینجا غلبه قدرت سرنوشت بر رای و اراده آدمی را می نمایاند. او به نیروهای مرموز و اسرارآمیز سرنوشت و قضا و قدر باور دارد. و همین باور، شیرینی کارهای او را تشکیل می دهد. رمز و راز اوج هنرمندی یک هنرمند است. شکسپیر بر خلاف ماکس وبر که معتقد است: «تاریخ دوران جدید، افسون زدایی از واقعیت است»، این واقعیت را در هاله ای از ابهام می پوشاند و این ابهام به کار او یگانگی ویژه ای می بخشد. در همین صحنه دوم، گفتگویی میان بروتوس و کاسیوس دو تن از بزرگان رومی که برای قتل سزار با یکدیگر هم سوگند می شوند، می خوانیم. در همین صحنه، مسابقه ای در رزمگاه و ورزشگاه عظیم مرکزی شهر (کلوزئوم) در جریان است و کاسیوس می خواهد به همراه بروتوس آن مسابقه را ببیند. اما بروتوس که آشکارا آشفته و مشوش است و دلمشغولی طرح خطرناک قتل سزار را دارد، میلی به دیدن بازی ندارد. بروتوس با خویشتن در حال جنگ و ستیز بصری برد. او از سویی پسرخوانده سزار است و نباید به او خیانت کند، اما از سوی دیگر می داند که سزار تبدیل به یک دیکتاتور شده است و از همین رو می خواهد او را از میان بردارد. کاسیوس، دوست بروتوس، او را می ستاید و آرزوی پنهان خود را مبنی بر اینکه ایکاش او به جای سزار بر

روم حکومت می کرد، آشکارا بیان می کند و به او می گوید که بسیاری در روم اینگونه می اندیشند.

کاسیوس: «درست است بروتوس، بسیار جای تأسف است که تو آینه ای نداری که ارزش پنهانی تو را جلو چشمانت بگذارد تا بتوانی تصویر خویش را ببینی. به گوش خود شنیده ام که بسیاری از مردم عالیقدر روم بجز قیصر جاودانی از بروتوس سخن رانده اند و در حالی که از جور و ستم این عصر نالیده اند، آرزو کرده اند که کاش بروتوس چشم بینا داشت.»

درک شکسپیر در ژولیوس سزار بسیار به درک ماکیاوولی در گفتارها نزدیک می باشد و به دقت پدیده سزارسیم و دلایل مخالف با آن را تشریح می کند.

کاسیوس به بروتوس می گوید: «بروتوس عزیز، تقصیر از ستارگان ما نیست، بلکه از خود ماست که اینطور زیر دست مانده ایم». کاسیوس بر تار ژرف جاه طلبی بروتوس انگشت می گذارد و آن را در نهاد او به حرکت درمی آورد. به او می گوید که نام ژولیوس سزار همان آهنگی را دارد که نام بروتوس قیصر (سزار). بروتوس از شریف زادگان رومی و مردی به غایت دمکرات است و به جمهوری روم باور دارد. او از اینکه سزار بساط دیکتاتوری و خودکامگی خود را برپا کرده است بشدت ناراحت می باشد و کاسیوس درست روی این نقطه حساس انگشت می گذارد. بروتوس نمی خواهد به سخنان کاسیوس اهمیتی بدهد، اما این سخنان تأثیر آرام و ماندگار خود را در نهاد بروتوس برجای گذاشته اند. کمی بعد می خوانیم که سزار خطاب به مارک آنتونی از اشرافزادگان وفادار به خود چنین می گوید: «آن کاسیوس قیافه گرسنه و نزاری دارد و زیاد فکر می کند این گونه مردان خطرناکند». اما کاسیوس توطئه خود را کمی پیش از این طرحریزی کرده و بساط آن را چیده است و بروتوس آشکارا با او همدستان شده است. در اینجا داستانی توسط کاسکا، یکی دیگر از بزرگان رومی تعریف می شود، که چگونه «مردم» سه بار تاج را به سزار ارزانی کردند و او بار سوم آن را پذیرفت. ژولیوس سزار بدین ترتیب تبدیل به نخستین دیکتاتور روم می گردد. در صحنه نخست پرده دوم می خوانیم که بروتوس درحالیکه با صدای بلند می اندیشد، می گوید که سزار را نه بخاطر جاه طلبی خویش و نشستن بر جای او بلکه به دلیل دیکتاتور شدنش باید از میان برداشت. او می گوید: «چاره ای جز مرگ او نیست. من به سهم خودم دلیل خصوصی ندارم که به او پشت پا بزنم بلکه برای خیر و صلاح مردم است. او خیال تاجگذاری در سر می پروراند. تا چه حد این کار طبیعتش را تغییر می دهد خود مسئله مهمی است. در هوای آفتابی است که مار جعفری سر از تخم بیرون می آورد و ناچار باید هنگام راه رفتن محتاط بود. چطور؟ تاج به سر او گذاریم؟ در چنین صورتی به او نیش داده ایم که همه را به خطر می اندازد... در این صورت او را باید تخم ماری دانست که بزودی سر را بازمی کند و موجودی به دنیایم آورد که مانند هم نوع خود مودی خواهد شد. پس چه بهتر که در پوسته اصلی خود نابود شود». در این صحنه، هفت تن بزرگان رومی که برای قتل سزار باهم هم پیمان و همدستان می شوند به استدلال برای مشروعیت عمل خویش می پردازند. در پرده سوم، صحنه نخست، سزار با تمسخر به مرد طالع بین می گوید: «پانزدهم مارس فرارسیده است» و مرد طالع بین پاسخ می دهد: «ولی هنوز نگذشته است». اما سزار به نظر مرد طالع بین و همچنین نامه ای که آرتمیدوروس به او می دهد، مبنی بر اینکه در آن روز به کاپیتول نرود، اهمیتی نمی دهد و به کاپیتول می رود. متن نامه آرتمیدوروس خطاب به سزار چنین است: «از بروتوس برحذر باش. از کاسیوس احتیاط کن. به کاسکا نزدیک مشو. چشم به سینا بدوز. به تریونیوس اطمینان مکن. متوجه متلوس سیمبر باش. دسیوس بروتوس یار تو نیست. تو به کایوس لیگاروس ظلم روا داشته ای. تمام این افراد در یک اندیشه اند و تمام این اندیشه معطوف قیصر است. حتی اگر جاودانه باشی باز هم ←

← مواظب خودت باش. بی احتیاطی راه را برای دسیسه بازمی کند. خدایان توانا تو را در امان خود نگاه دارند». آرتمیدوروس در این نامه آشکارا نام هفت تن بزرگان رومی را می برد که برای قتل سزار با یکدیگر همدستان شده اند، اما سزار به نامه او و همچنین گفته های طالع بین واقعی نمی گذارد. در اینجا شکسپیر می خواهد به ما بگوید که ما هرگز نمی توانیم از چنگ تارهای عنکبوتی سرنوشت بگریزیم و هرآنچه مقدر است، نصیبمان می شود. نیروی ضرورت برتر از اراده ماست و ما با سرعتی شتابان به سوی سرنوشت محتوم درپروازیم. و نادانی و بی توجهی ما به گفته پیشگویان گواه دیگری بر دست ناپیدا و نامرئی سرنوشت می باشد. سزار با ناباوری به پسرخوانده اش نظرمی اندازد و آن جمله معروف و محوری را می گوید: «تو هم بروتوس، پس از یا درآ سزار!». منظور سزار اینست که اگر حتی بروتوس که پسرخوانده سزار است، می خواهد او را بکشد، سزار دیگر دلیلی برای زنده ماندن خود نمی یابد. محور این نمایشنامه بر گرداگرد خیانت می چرخد. بروتوس خیانتکار است. او از سزار جز نیکی و محبت چیزی ندیده است ولی مانند انسانی نابکار پاسخ نیکی های سزار را با خیانت و قتل می دهد. این قضاوت اولیه درست می بود، اگر ما بلنداندیشی بروتوس را در صحنه پیشین ندیده بودیم و یا سخنان و دلایل او را در صحنه های بعدی نمی شنیدیم. بروتوس از روی مصلحت عمومی و مصالح عالیه روم و برای حفظ جمهوری، سزار را می کشد، نه به دلایل شخصی. اما شکسپیر ما را در برابر این معما و این پرسش قرار می دهد که آیا کرده او را خیانت بدانیم یا تلاشی برای نگاه داری مصالح عالیه روم. اما این همه، تنها یکی از نقاط اوج تراژدی ژولیوس سزار بحساب می آید. نقطه اوج دیگر این تراژدی عظیم را شکسپیر در میدان اصلی رم نقش می زند. در اینجا رومیها که خبر قتل سزار را شنیده اند، خطاب به بروتوس و کاسیوس می گویند: «ما باید متقاعد شویم، ما را قانع کنید». و در اینجا ما یکی از پرقدردان ترین دقایق آفرینش ادبی شکسپیر را می بینیم. آنچه شکسپیر در طی صحنه های بعد به ما عرضه می کند، پیش درآمد تمامی بحث های دوران مدرن درباره هدایت افکار عمومی می باشد. در ابتدا بروتوس با قدرت سخنوری خویش به ارائه دلایل خود برای قتل سزار و مشروعیت آن می پردازد. او می گوید: «تا آخرین لحظه بردبار باشید. رومیان! هموطنان و دوستداران! به داعیه من گوش دهید و سکوت کنید تا سخن بشنوید. به شرافت من اعتماد کنید و آن را محترم شمارید تا سخن مرا باور کنید. با خرد خود مرا مورد داوری قرار دهید و حواس خود را بیدار سازید تا بهتر بتوانید داوری کنید. اگر در بین این جمعیت کسی باشد که یار جانی قیصر بوده به او می گویم که محبت بروتوس به قیصر به هیچ روی کمتر از علاقه وی نبوده است. اگر آن دوست از من بپرسد پس چرا بروتوس بر ضد قیصر برخاست، پاسخ من اینست: نه برای آن که قیصر را کمتر دوست داشتم بلکه برای اینکه عشق من به روم بیشتر بود. آیا ترجیح می دادید قیصر زنده باشد و همه در اسارت بمیرید یا اینکه قیصر بمیرد و همگی زندگی آزاد داشته باشید؟ از آنجا که قیصر مرا دوست می داشت برای او می گرییم، از آنجا که بخت با او همراه بود شادی می کنم، از آنجا که دلیر بود به وجودش مفتخرم. ولی از آنجا که بلندپرواز بود او را به قتل رساندم. برای محبت او اشک، برای خوشبختی او شادی، برای شجاعت او افتخار، و برای بلندپروازی او مرگ آماده بود. چه کسی در اینجا آنقدر زبون است که تن به بردگی دهد؟ اگر چنین کسی هست، لب بگشاید، چون نسبت به او مرتکب خطاشده ام، چه کسی در اینجا آنقدر بی تمدن است که نمی خواهد رومی باشد؟ اگر چنین کسی هست، لب بگشاید، چون نسبت به او مرتکب خطاشده ام، مکث می کنم تا پاسخی بشنوم. «و همه می گویند» هیچکس، بروتوس، هیچکس».

در اینجا مارک آنتونی نقش سزار بر دست وارد می شود و خطاب به رومیان سخنان خود را آغاز می کند: «دوستان، رومیان، هم میهنان! من اینجا آمده ام قیصر را به خاک سپارم، نه اینکه او را بستانم. بدی مردم پس از مرگ آنها جاویدان می ماند، ولی نیکی آنها اغلب با استخوان هایشان مدفون می شود. بگذار در مورد قیصر هم

چنین باشد. بروتوس شریف به شما گفت قیصر جاه طلب بود. اگر چنین بود عیب بزرگی محسوب می شده و قیصر حساب خود را به طرز فجیعی پس داده است. من با اجازه بروتوس که مرد شریفی است و سایرین هم که مردان شریفی هستند به اینجا آمده ام تا در مراسم تدفین قیصر سخن گویم. او دوست من و نسبت به من وفادار و منصف بود ولی بروتوس او را جاه طلب می خواند، و بروتوس هم مرد شریفی است. او اسرای بیشمار به روم آورد که جزیه آنها خزانه ملی را انباشت. آیا این کار را می توان جاه طلبی خواند؟ هر وقت بینوایان نالیده اند قیصر گریسته است. جاه طلبی از جنس سخت تری ساخته شده است ولی بروتوس می گوید او جاه طلب بود، و بروتوس لابد مرد شریفی است. همه شما در جشن لوپرکال به چشم خود دیدید که من سه بار تاج پادشاهی را به او تقدیم داشتم و او هم سه بار آن را رد کرد. آیا این جاه طلبی است؟ باوجود این بروتوس او را جاه طلب می داند. و بی شک او مرد شریفی است. من قصد ندارم آنچه بروتوس گفت تکذیب کنم ولی آمدن من در اینجا برای آن است که آنچه می دانم بگویم. تمام شما روزی او را دوست داشتید و بدون دلیل هم نبود. پس چه دلیلی مانع شماست که برای او سوگواری کنید؟ ای انصاف! تو به سوی حیوانات درنده گریخته ای و مردمان عقل خود از کف داده اند. صبر کنید چون قلب من در آن تابوت با قیصر است و باید درنگ کنم تا دوباره نزد من بازگردد». در این سخنان، ترجیح بند مارک آنتونی اینست که «بروتوس مرد شریفی است» ولی او هر بار در پی این جمله علیه بروتوس و به طرفداری از سزار سخن می گوید. این ترجیح بند به سادگی با قدرت سخن مارک آنتونی به معنای «بروتوس مرد (نا) شریفی است» درمی آید. مارک آنتونی با قدرت کلام خود جاذبه سخنان بروتوس را محو می کند و رومیان را وامی دارد به حال سزار بگیرند.

بروتوس از روی مصلحت عمومی و مصالح عالیه روم و برای حفظ جمهوری، سزار را می کشد، نه به دلایل شخصی. اما شکسپیر ما را در برابر این معما و این پرسش قرار می دهد که آیا کرده او را خیانت بدانیم یا تلاشی برای نگاه داری مصالح عالیه روم.

در اینجا باید به نکته ای مهم اشاره کرد. فن سخنوری (Rhetorik) در روم باستان از اهمیت ویژه ای برخوردار بود و آزادان و بویژه پاتریسین ها و سیاستمداران رومی برای قدرت سخنوری بهتر، نزد استادان این رشته آموزش می دیدند. یکی از مشهورترین سیاستمداران و سخنوران رومی سیسرو بود که در آغاز هر سخنرانی خود در کاپیتول این جمله را می گفت: «من یک شهروند رومی هستم». پس از بیداری از خواب سده های میانه، در دوران رنسانس دوباره به فن سخنوری اهمیت فراوانی داده می شد و شکسپیر اهمیت این فن را در سیاست، در این صحنه از درام ژولیوس سزار به خوبی ترسیم می کند. اما باید در اینجا یادآوری کرد که فن سخنوری در دوران مدرن موجب فجایع بیشماری نیز گشته است و هیتر و موسولینی با تسلط کامل به این فن و به اوج رساندن آن تاحد عوام فریبی، موجبات زوال این فن سیاسی را فراهم کرده اند. پس از جنگ جهانی دوم آموزش فن سخنوری در اروپا راه زوال را پیمود و تنها در آمریکا برای روسای جمهور و نمایندگان کنگره - ظاهراً - به دلیل تداوم دموکراسی در این کشور - مورد استفاده قرار می گیرد. البته در اروپا نیز برای سیاستمداران ساعات آموزش فن سخنوری و بویژه شیوه پاسخگویی به خبرنگاران گذاشته می شود ولی پس از تجربه شوم هیتر و موسولینی، فن سخنوری اهمیت خود را در اروپا از دست داد. شکسپیر در این صحنه سخنوری بروتوس و مارک آنتونی، هم اوج این فن را به نمایش می گذارد و هم حسیض آن را که موجب هدایت افکار عمومی به سوی تاریکی و گمراهی است. پس از سخنرانی های بروتوس و مارک آنتونی رومیان به دو دسته تقسیم می شوند و ←

← جنگ داخل روم آغاز می گردد. عده ای به هواداری بروتوس و برای دفاع از جمهوری و دسته ای دیگر به خونخواهی سزار در پشت سر مارک آنتونی گردمی آیند. نکته ای که در این نمایشنامه - همانند دیگر نمایشنامه های شکسپیر - درخور دقت می باشد، اینست که در آغاز نمایشنامه و در حالت صلح هوا نیز آفتابی و درخشان است ولی بتدریج و در صحنه های بعدی که خیانت به سزار و قتل او در جریان است، در آسمان نیز رعد و برق پدید می آید و هوا توفانی می شود. اشاره شکسپیر به نیروهای قاهره طبیعت در عین حال اشاره او به عظمت و بزرگی عمل انجام شده می باشد. شکسپیر به نیروهای قاهره طبیعت و آسمانی باور دارد و آن را نیز دخیل در سرنوشت و زندگی انسان می داند. انقلاب زمینی، همواره در نمایشنامه های شکسپیر با انقلابی در طبیعت همراه می باشد.

شکسپیر تراژدی ژولیوس سزار را بر مبنای تاریخ پلوتارک می نویسد ولی او پیش از آنکه تاریخ روم باستان را در نظر داشته باشد، وقایع سیاسی دوران خود را در نظر دارد.

در پرده چهارم، صحنه سوم، بروتوس که پس از قتل سزار حالت مشوش و آشفته ای پیدا کرده و دچار عذاب وجدان عجیبی نیز می باشد، روح سزار را می بیند که به او می گوید: «تو را در فیلیپی خواهم دید». بروتوس در اینجا جمله ای را بر زبان می راند که فلسفه شکسپیر را بیان می کند. او می گوید: «اوه سزار تو نمرده ای. روح تو در پرواز است». این به واقع روح دیکتاتوری و خودکامگی است که بر سراسر روم در پرواز می باشد. بروتوس گمان می کرد، با کشتن سزار دیکتاتوری را از بین می برد و جمهوری را دوباره زنده می کند. اما روم دیگر وارد مرحله سزاریسیم شده است و این امر را ما در پایان نمایشنامه، هنگامی که بروتوس خودکشی می کند، تا زنده به دست مارک آنتونی نیفتد، به روشنی می بینیم. درباره تراژدی ژولیوس سزار باید گفت که این تراژدی سیاسی ترین اثر شکسپیر می باشد. شکسپیر در این درام، مضمحل «مشروعیت قتل دیکتاتور» را که از زمان قتل سزار در جامعه غربی مطرح بوده است، دوباره مطرح می کند. به این پرسش که آیا بروتوس واقعا «خیانتکار است یا به خاطر مصالح عالیه روم دست به این قتل می زند، شکسپیر پاسخ قطعی نمی دهد. در این نمایشنامه هم نکاتی در طرفداری از سزار و «حفظ وضع موجود» وجود دارد و هم در طرفداری از عمل بروتوس به عنوان قاتل سزار. تراژدی های سه گانه (تریلوزی) شکسپیر درباره روم، از جمهوری زیر فرمان «کوربولیان» کنسول دمکرات روم آغاز می شود. در همان نمایشنامه کوربولیان، ژرفای بحران در ساختار حکومتی روم آشکار می گردد. در دومین اثر این تریلوزی یعنی در «ژولیوس سزار»، سزاریسیم آغاز می گردد و بحران دولتی روم به اوج خود می رسد. در اثر سوم یعنی «آنتونی و کلئوپاترا» ما شاهد امپراتوری رومی، یعنی لشکرکشی به مصر هستیم. نمایشنامه ژولیوس سزار به نظر بسیاری از شکسپیرشناسان نگاهی انتقادی به روند جاری سیاست در انگلستان زمان شکسپیر می باشد. برخی حتی بر این باورند، که شکسپیر به تن سیاستمداران انگلیسی دوران خود لباس رومیان باستان را پوشانیده است. شکسپیر تراژدی ژولیوس سزار را بر مبنای تاریخ پلوتارک می نویسد ولی او پیش از آنکه تاریخ روم باستان را در نظر داشته باشد، وقایع سیاسی دوران خود را در نظر دارد. همانطور که در آغاز این مقاله گفته شد، در تمامی طول درام ژولیوس سزار ملت حضور دارد. اما حضور ملت به معنای آن نیست که رهبران ملت شریف هستند و یا خود ملت از خردجمعی برخوردار است. در نمایشنامه ژولیوس سزار صحنه ای وجود دارد که بیخردی جمعی خشمگین از مردم را نشان می دهد. سینای شاعر، که اصلا با رویدادهای سیاسی هیچ ارتباطی ندارد، توسط مردم تکه تکه می شود، زیرا همانم یکی از توطئه گران علیه سزار می باشد. باوجود این، در صحنه ای دیگر که پس از این می آید، بیرحمی های اشراف نمایان می شود. مارک آنتونی، اکتاویوس و ژنرال لپیدوس فهرستی از رومی های سرشناس تهیه می کنند، که

باید کشته شوند تا این اشراف بتوانند فرمانروایی خود را بر روم مستحکم سازند. شکسپیر بیرحمی اشراف روم را بسی بزرگتر و در نتیجه مهیب تر، خونسردانه تر و حسابگرانه تر از بیرحمی توده مردم که ما در صحنه پیش دیدیم، بیان می کند. چنانکه ما پس از آن در نمایشنامه می خوانیم، تعداد قربانیان بین هفتاد تا صد نفر می باشد. فراتر از این: مارک آنتونی نقشه قتل لپیدوس را که تا این زمان با او همکاری کرده، می کشد زیرا او دیگر مفید فایده نیست. از این صحنه به بعد درام شکسپیر بر صداقت و راستی بروتوس تاکید می کند. ولی بروتوس دیگر ملت را پشت سر خود ندارد. بروتوس دچار سرگیجه شده و پشت سرهم اشتباهات جبران ناپذیری می کند. اینها اشتباهات کسی هستند که با تمام وجود به سوی هدف پیش می رود. برای بروتوس اصول و پایبندی به آن بیش از هر چیز دیگری ارزش دارد. او با کاسیوس دعوی لفظی شدیدی را بر سر طرفداران رشوه خوار و فاسد کاسیوس آغاز می کند. بروتوس در این دعوا درمی یابد، که کاسیوس با او نه به خاطر دفاع از جمهوری در برابر دیکتاتوری، بلکه برای پول هم پیمان شده بود. بروتوس از کاسیوس طلب پول می کند، اما از جانب او پاسخ رد می شنود. کاسیوس اما گوشش به سرزنشهای بروتوس بدهکار نیست. در اینجا ما شاهد انعطاف ناپذیری بروتوس و اصولگرایی او هستیم. بروتوس باید بر سر اصول خود پافشاری کند، زیرا به خاطر این اصول بود که او ژولیوس سزار را کشت. وضعیت رقم تازه ای می خورد. اکتاویوس و مارک آنتونی با لشکریان خود در فیلیپی پیاده شده اند. کاسیوس نیرنگ باز می خواهد در ساردنی بماند و دشمن را در پشت سر خود خسته کند. بروتوس اما برای حمله به فیلیپی پافشاری می کند. دلایل او پیش از آنکه سیاسی - نظامی باشد، فلسفی بنظر می رسد: «اعمال ما نیز مانند جذر و مد هستند، اگر انسان به مد توجه کند، به سوی نیکبختی خواهد شتافت، اما اگر انسان از آن غفلت کند، تمامی سفر زندگی به صورت مضیقه و پرتگاهی دشوار در خواهد آمد». این جملات در اینجا معنایی ندارد غیر از آنکه این زندگی نیرنگ باز که برای او با مکت ها و درنگ های فراوان همراه است، دیگر برایش ارزشی ندارد. برای بروتوس تنها نبرد می ماند و بس. قتل سزار وجدان او را می آزارد. شبها شبخ سزار به سراغ او می آید و او را «فرشته بد» می خواند. نبرد آغاز می گردد. کاسیوس که نتیجه جنگ را گونه دیگری پیش بینی می کرد، نومید می شود و دست به خودکشی می زند. در پایان بروتوس کشته می شود. مارک آنتونی در مراسم تدفین او این جملات شکسپیر را می گوید: «او از همه این رومیان شریف تر بود. تمام دسیسه کاران، بجز او آنچه کردند به علت رشک و حسد به قیصر بزرگ بود. تنها او در میان آنان خیر و صلاح مردم را در نظر داشت. زندگی او با نرمی و محبت همراه بود. عناصر گوناگون چنان در وی آمیخته شده بود، که طبیعت روزی از جابر خواهد خاست و خواهد گفت: «او مرد بود».

شکسپیر بر خلاف ماکس وبر که معتقد است: «تاریخ دوران جدید، افسون زدایی از واقعیت است»، این واقعیت را در هاله ای از ابهام می پوشاند.

شکست بروتوس قهرمانانه است. اما او سخت در گمراهی و اشتباه بود و چنان که شکسپیر نشان می دهد، او اشتباه سختی را مرتکب شد. اشتباه بروتوس در این بود که می اندیشید فقیران و گرسنگان رومی همانگونه می اندیشند که او و طبقه او، یعنی طبقه نخبه پاتریسین ها. اما فقیران و گرسنگان رومی، چنانکه ما در این نمایشنامه می بینیم، از سزار و مارک آنتونی و اکتاویوس پشتیبانی می کنند. مردم روم اقتدارگرا بودند و یک امپراتور قدرتمند را می خواستند که آنان را از دست پاتریسین های نخبه، که مورد نفرت آنان بود، برهاند. نمایشنامه ژولیوس سزار به عنوان واضح ترین و سیاسی ترین نمایشنامه شکسپیر تا به امروز مطرح است و مانند بلور می درخشد. ▲

شعری از احمد شاملو

جخ امروز
از مادر نزاده ام
نه
عمر جهان بر من گذشته است.

نزدیک ترین خاطره ام خاطره قرن هاست.
بارها به خون مان کشیدند
به یاد آر ،
و تنها دستاورد کشتار
نانپاره بی قاتق سفره بی برکت ما بود.

اعراب فرییم دادند
برج موریانه را به دستان پر پینه خویش بر ایشان در گشودم،
مرا و همگان را بر نطع سیاه نشانند و
گردن زدند.

نماز گزاردم و قتل عام شدم
که راضیم دانستند.

نماز گزاردم و قتل عام شدم
که فرمطیم دانستند.
آنگاه قرار نهادند که ما و برادران مان یکدیگر را بکشیم و
این
کوتاه ترین طریق وصول به بهشت بود!

به یاد آر
که تنها دستاورد کشتار
جلیپاره بی قدر عورت ما بود.

خوشبینی برادرت ترکان را آواز داد
تو را و مرا گردن زدند.
سفاهت من چنگیزیان را آواز داد
تو را و همگان را گردن زدند.
یوغ ورزا بر گردن مان نهادند
گاواهن بر ما بستند
بر گرده مان نشستند
و گورستانی چندان بی مرز شیار کردند
که بازماندگان را
هنوز از چشم
خونابه روان است.

کوچ غریب را به یاد آر
از غربتی به غربت دیگر.
تا جست و جوی ایمان
تنها فضیلت ما باشد.

به یاد آر :
تاریخ ما بیقراری بود
نه باوری
نه وطنی.

* * *

نه ،
جخ امروز
از مادر
نزاده ام.

Rahe Azadi

Iranian Journal for Politics, Cultur and Socialstudies

No. 90 November 2002

راه آزادی مشترک می پذیرد

- نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یک بار منتشر می شود.
- بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی ۲۰ یورو و برای سایر کشورها معادل ۵۰ دلار آمریکاست.
- برای اشتراک راه آزادی، کافی است حق اشتراک یکساله را به یکی از حساب های بانکی زیر واریز کنید و کپی رسید پرداخت را، همراه با فرم پرشده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال نمایید.
- لطفاً اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً به ما اطلاع دهید.

حساب بانکی ما در آلمان:

Rahe Azadi
Konto-Nr. : 637569108
Postbank Berlin
BLZ : 100 100 10

حساب بانکی ما در فرانسه:

BPROP Saint-Cloud
CPTE NO 01719207159
Guichet 00017
Banque 18707
CLERIB 76

حساب بانکی ما در سوئد:

Atabak F.
Postgirot
1473472-7
Sweden

فرم اشتراک

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

.....

اینجانب در تاریخ

حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

بهای تکفروشی در کشورهای اروپایی معادل ۲/۵ یورو

و در سایر کشورها معادل ۳ دلار آمریکاست.

Price : European countries 2,5 € / Other countries 3 US \$